ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ
از علم علمان علم الابدان و علم الادیان ہزاران ہزار سپاس بدرگاہ حضرت باری
عز اسمہ کہ کتاب فیض انتساب در علم طب اجوبۂ جیدہ بسیار بانظم المسمی بجامع الفوائد معروف بہ
طب یوسفی
از تصانیف ارسطوئے زمان افلاطون دوران حکیم محمد یوسف خان مرحوم غفر لہ
بتصحیح و مقابلہ مقرب بحضرت خلاق حکیم حکیم عبد الرحیم صاحب ادام اللہ فیضہ العمیم
در مطبع مصطفائی ۱۲۶۸ محمد حسن خان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقای فنون حکمت و کمال الصناعت همت رافع انواع
امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود
نامعدود رسولی را که بهادی رسالت و زبده نبوت طبیب امت و شفا صدور
ملت است صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد
چنین گوید بنده فقیر و کمینه حقیر المستشفی بشفاء النافع الحبیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطبیب المشتهر بیوسفی ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای
هر عرض در وی مسطور و مذکور است صورت اتمام و سمت انتظام یافت و نسخه
مطالعه آن بعضی از فضلای نامدار که ایشان را باین صنعت همت التفات
منسوب و مشتهر گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طرق ترتیب
مرکبات که در آن رساله تعیین و تبیین شده باز نماید و فواید و فرائد از علامات
امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام را

خواص و عوام مستفید و بهره‌مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که مجمع
الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بعنایت فی علت باری عز شانه
آن است که بعز اصغا و عین رضا مقرر و منظور گردد و الان وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش خلطی از اخلاط
بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و تری بی ماده و غیر آن رباعی
ای دیده ز درد سر دولت رنج و عنا ترک حرکت کن بطلب حبت را ختمی و
بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان و در آبش پا [illegible] صفت شیر
پاشویه مذکور گل ختمی و بنفشه از هر یک سه درم سبوس گندم پانزده درم را
در چهار من آب جوشانند تا نیم دیگ [illegible] آید نیم گرم پاشویه کنند صداع
دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی
دهان است رباعی ای درد سر تو گشته از خون پیدا گر بتوانی رگ سر ازو
بگشا شربت ز گلاب نیز و آب لیمو ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا
طریق ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال و بیست مثقال آب
حل کرده و صاف کرده نیم تا شود گلاب و یک [illegible] آب لیمو اضافه نمایند
و بناشتا رغبت نمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود
و علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی درد سر تو
اگر بود از صفرا صندل بکن آب کشنیز طلا از شربت [illegible] طلب شراب نارنج
و زا غذا [illegible] کشک جو و ماش او کرا کیفیت ترتیب طلای مذکور صندل سفید
نیم مثقال و نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه تر مان زبان
کنند صفت شربت نارنج قند سفید نیم من و [illegible] آب [illegible] جوشانند

تا الیک تنک غلیظ شود و نمک را فرو گیرد و پخته شیرینی آن تا برنج اضه
تک قاشق و به صفت قاشق آب حل کرده ناشتا بیاشامد اشتا

که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور اثر آن از صفا
قاروره و غیره صفت منضج و تبرید صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک دو مثقال سپستان بیست عدد و تمر هندی و آلو بخارا از هر یک
پنج عدد همه را در یک سیر آب جوش دهند تا نزدیک به نصف سیر آید صاف کنند و قند
سفید در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بناشتا بنوشند و غذا نخود و بهکوفته و ماهی
مقشر و مرغ جوان یا گوشت تلی یا گشنیز تر یا اسفاناخ همراه آب تمر هندی

و در روز دارند لی قبق خورند رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا + باید
که خورد ز بهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا نقوع مسهل + یا آب انار شیرخشت علی
+ صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم [illegible] ربسوس و پوست هلیله زرد
از هر یک نیم درم محموده مشوی و افتیمون از هر یک دانگ همه را کوفته بیخته با آب
کاسنی سرشته حب ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن باشد غلطانند و فرو
برند صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد آمد انشاء الله تعالی صفت
نقوع مسهل سنای مکی خاصه و پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم تخم کاسنی نیم کوفته
یک مثقال بنفشه و گل نیلوفر و [illegible] از هر یک دو مثقال تمر هندی و آلو بخارا
و گشنیز ترش از هر یک ده مثقال همه را یک روز و یک شب در نیم من آب
گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف کرده
نیم گرم بنوشند صفت شربت انار شیرین سیر و ترش سیر و گلاب حل کرده
و صاف کرده صفت سیر آب انار ترش که با پشم فشرده باشند اضافه [illegible]

و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی
سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا
+ کو روغن قسط و فرفیون ساز طلا + شربت ز طبیخ بادیان ساز و ز شهد +
طیار کند کو بتر از بهر غذا + صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیخه و فلفل و
عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه درم خربق سفید دو درم همه را کوفته در نیم من آب
بجوشانند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط از هر یک
دو درم خربق سفید یک درم و نیم پودینه کوهی سه درم و عاقرقرحا دو و نیم درم
و کندش یک درم مویزج نیم درم همه را کوفته در نیم من شراب یا آب جوشانند
تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان عبارت از آبی بود که بادیان در
وی جوشیده باشند بیان مسهلات که در بیماری های بلغمی دهند بعد از
نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج و
ملین بلغم بادیان و بادرنجبویه و افسنتین از هر یک دو مثقال پرسیاوشان و اصل
السوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن آب حل کرده صاف
نموده حسب اشتها کنند غذا نخود آب کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من
کوفته با نیم سیر و سکنجبین عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل تازه نیم
بکوبند یا بدست بمالند و نگاه داشت کرده نزدیک یک ساعت بگذارند و یک پیاله
عسل آمیخته و دو سه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا

زان پیش که افگنده است را از بایه اخراج کنند بحب اهلیلجون یا حب ایاره
یا حب قوقایا صفت حب اهلیلجون تربد و صبر سقوطری و حب النیل
از هر یک نیم درهم بسفایج و بسفایله زرد از هر یک ربع درمی شحم حنظل
و محموده از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درهم غاریقون بموبیز
بیز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند و حب ساخته و عسل یا چیز
که مشابه آن بود غلطانیده فرو برند صفت حب ایاره تربد یک درهم انیل
و انیسون از هر یک نیم درهم شحم حنظل دانگی نمک هندی همه را بکوبند و بیزند و نیم
درهم غاریقون بدو نیمه بیز گذرانیده و یک درهم ایارج فیقرا اضافه نموده با
بادیان خمیر کنند و حب ساخته بطریق حب اهلیلجون فرو برند صفت
ایارج فیقرا مصطکی زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون
و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند همه را کوفته بیخته در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر سقوطری و عصاره افسنتین با برگ و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی
همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان خمیر کنند و حب ها ساخته بطور
حب ایارج فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و فکر فاسد است رباعی گر درد سر از
سبب سوداست از دست مده شربت افتیمون را از اشربه اکراسے
منضج و ساز غذا وز روغن بابونه و بادام طلا صفت شربت افتیمون
افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک من آب جوشانند تا مزه خود را
باز دهد پس هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بپزند بقوام آرند

و هر صباح یک قاشق و نیم قاشق با عسل کرده شربت فرمایند صفت
روغن بابونه گل بابونه تازه ۳۰ مثقال روغن کنجد صد مثقال
در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند یا گل بابونه خشک سی مثقال در یک پیاله
آب جوش دهند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند
یا چیزی که مشابه آن بود بجد رهم بکوبند و قطره چند آب گرم بر وی پاشند
و در طبق مس که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که در آن است
بیرون آید اشارت بمسهلات که علت های سوداوی را نافع است
بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع اجزای زردی قاروره و غیره
صفت منضج و مسهل سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان
کوهی و پرسیاوشان و بادیان و اصل السوس مقشر بکوفته از هر یک دو مثقال
همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و ده مثقال قند
سفید شیرین کرده نیم گرم شربت کنند غذا آب نخود و نیم کوفته گوشت با کباب
و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند رباعی گردد مرض او و چون ز سودا
پیدا شده باشد گرسنگی پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب افتیمون
یا حب اسطوخودوس بیاوردل فرمایند صفت معجون نجاح هلیله
و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله از هر یک شش مثقال اسطوخودوس و
افتیمون و تربد و بسفایج از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و بیزند و
لاجورد شسته و غاریقون و حجر ارمنی از هر یک دو درم اضافه نمایند
و بدو چندان عسل مصفی شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال غلوله کرده فرمایند

صفت فیثون افتیمون یک مثقال و نیم بسفایج نیم درم خربق سیاه
ونمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانگ همه را بکوبند و بپزند
و ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون بمویز بپزند گذرانیده
از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب جمیز کنند و حب ساخته در شب
و یا چیزی که مشابه آن بود بغلطانند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس
اسطوخودوس افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست هلیله
کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دو دانگی
همه بکوبند و بپزند و دو دانگ غاریقون بمویز بپزند گذرانیده اضافه نموده
با آب جمیز کنند و حب ساخته بدستور حب افتیمون فرو برند صداع که از
گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و
خشکی و هاست رباعی از گرمی آفتاب هر گه که ترا ٭ برگشت مزاج
درد سر شدید پیدا ٭ آب گل خطمی و لعاب بیهس ٭ آمیز بکند گرمی سار طلا
٭ صداع که از سردی هوا عارض شود و علامتش تقدم مقارنت ملاقات
برودت و سردی هوا و سردی ملمس سفیدی بول است رباعی
گر دردی متاثر چو ز سردی هوا ٭ از انسان که شود از آن عجب صداع پیدا
از مرکی و زعفران و مشک ٭ در روغن زیت حل کن و ساز طلا
٭ صفت ترتیب طلای مذکور مرکی نیم درم کوفته و زعفران یک درم
گداخته و مشک نیم دانگ سوده در روغن زیت بالنجد ده درم کرده
بهم آمیزند و طلا بکرده نیم گرم زبان زبان طلا کنند علامت نیک درد
صداع رباعی هر کس که صداع ریحه دارد و او را ٭ بر سر قطره ست

درد یا

ور روبارد اورا ٭ از بینی او چون ریم آید یا خون ٭ البته صداع واگذارد اورا
٭ آمدن ریم وخون از بینی در صداع علامات جیده است سببش آنکه دلالت
کنده است بر نضج ماده ودفعه طبیعت آن را ٭ شقیقه یعنی درد نیم سر یا
از درد شقیقه ایچه باشی بعذاب ٭ بگشاید زرنج علاج و تدبیر نقاب ٭
با صمغ بکوب زعفران و افیون ٭ وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب ٭ طریق
ترتیب طلاء مذکور صمغ عربی یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون یکدانگ
همه را کوفته بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسپانند
سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده که در روی مغز است ٭ و علامتش
درد موی تب لوامی وهذیان وخنده وسرخی زبانست رباعی
سرسام کسی را که بود از اسباب ٭ باشد چو ز خون مده شراب عناب ٭
از ماش و جوش غذا کن لخلخه ساز ٭ از صندل و آب سبز کشنیز و گلاب ٭
صنعت شراب عناب عناب شستی در یک پیاله آب جوشانند تا نیم آید صاف
کنند و سی مثقال قند سفید دران حل کرده بجوشانند تا بقوام آید صنعت
ترتیب لخلخه مذکور صندل سفید نیم مثقال و هفت مثقال آب
و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان
زمان بدماغ دارند هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش
تب تیز و ادی و هذیان و بیخوابی و بدخوئی است رباعی سرسام چو عارض
شود از صفراست ٭ یا آنچه پدید گردد از سوداست ٭ باید که نخست فصد جا
از بهر علاج ٭ و آب گل بنفشه دست و پاست ٭ مراد با بنفشه این است
که بنفشه را در وی جوشیده باشد هم در علاج بهر سرسام چون

از غلبهٔ بلغم باشد علامتش ثقل سر و اعمی و گرانی خواب و نسیان است
رباعی از بلغم اگر پدید شد سرسام است ۞ از درد عظیم لب بلب آمد
جامست ۞ تدبیر تنقیهٔ بلغمیت باید کرد ۞ باشد که ز رفع آن برآید کامست
۞ تدبیر بلغمی در علاج تنها خواهد آمد ان شاء الله تعالی علامت بد
در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام دلیل آمده است ۞ بر بستر بیخودی
علیل آمده است ۞ بولش چو عیان شده است بر صورت آب ۞ این بر
مرگ دلیل آمده است مائیت بول بول دال است بر موت و به اسطه آنکه
ات دال است بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامت نیک در سرسام
رباعی سرسام کشد چو رخت علت سوت ۞ در جمع ماکند پریشان کوت
گر فتح آید عروق مقعد ۞ بهبود سرسام نماید رویت ۞ انفتاح
باد گرفتن و آماس کردن است نسیان یعنی فراموشی علامتش در
بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است
رباعی نسیان چو شود منفصل قیالت ۞ باشد همه وقت از آن
پریشان حالت ۞ هر روز برای دفع آن لیس باشد ۞ از ماء الحیوة
یک مثقالت ۞ صفت ماء الحیوة مغز چلغوزه و مغز خور بسته
از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سیصد
مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و
شقیقة النعل و پوست هلیله و آمله مقشر و زراوند مدحرج و بیخ بابونه و گل
بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند همه را بهم سرشته هر صباح دو
دو مثقال از وی غلولها کنند و فرو برند غذا کباب با قلیه خشک خورند

حمق و رعونت که عبارتست از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده
بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربان یافتن از خبر یابی
سر دست رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست + در کار تو از تن
تا صحن صد گونه شکست + هر روز ز معجون بلادر درمی + میخور که ازین بلا
بدین خواهی رست + صفت معجون بلادر عاقرقرحا سپند و قسط
و فلفل دراز فلفل دوج از هر یک ده مثقال برگ سداب و خطمیا و زراوند
مدحرج و حب النار جند بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را
بکوبند و بیزند و به پنج من عسل گداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار
مثقال و نیم عسل بلادر سرشته صباح یک درم از وی تناول کنند و فرو برند
و غذا قلیه خشک یا کباب جوز. صفت روغن جوز مغز جوز شش مثقال
قند سفید پنج مثقال کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بکوبند و قطره
چند نمک آب بروی پاشند بطریق روغن بادام که در صداع سوداوی
مذکور شد روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر ظرف بلادر که از جا
درخت بوده ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با تنور گرم کرده بگیرند و
فشرده و داشته بلادر سرنگون دارند تا علی که داشته باشد بیرون آید جمود
که کنایت است از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بشکلی که قبل
ازین حال بوده حدوث این علت از استیلای سودا است رباعی
چون بیضرت جمود گردد حادث + رنجی که ترا نبود گردد حادث + گر ا
مداوا علت نیاید + صحت دانم که زود گردد حادث + صفت حقنه
که اخراج سودا کند سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته

سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک
دو مثقال سپستان نیم عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و ده مثقال شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده
دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و دو نوبت نیم گرم
کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صداع سوداوی
گذشت هم در علاج جمود رباعی هر گه که بود جمود از جسم رواج
از روی شود متاع صحت تاراج ۞ اینها که مباشر علاج تو شوند
باید که کنند خلط سودا اخراج ۞ اخراج سودا در پی شعور مسهلی کنند
صفتش در شرح رباعی سابق مذکور شد و در این شعور یکی از مسهلات که در
صداع سوداوی گذشت سبات که خوابی است در غایت گرانی علامتش
در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعی
انرا که بود سبات از روی صلاح ۞ باید که باهتمام در شام و صباح ۞ از
نوره مثل شاف سازی که بود ۞ او را ز برای باب صحت مفتاح ۞ طریق
ترتیب شیاف مذکور مثل ازرق و بورق با نمک نیم مثقال بکوبند و بیزند
و با آب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات رباعی
از عارضه سبات گردی چو کرخ ۞ گر واو دهنت فسرده بر صورت یخ ۞
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند ۞ باید زغم تو دوستان را فرخ ۞
ذکر عمل که سبات و جمیع علتهای بلغمی را مفید است سنای مکی پنج مثقال
قنطریون و فتیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو
مثقال انجیر پنج عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده

ده مثقال فانید یا شکر تبرزد و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی
یا نمک در آن آب حل کرده و صاف کرده یک مثقال تربد نیم مثقال زنجبیل کوفته
و بیخته پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند حقنه گرم عمل کنند سهر که بیخوابیست
از حد اعتدال در گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی
قاروره است رباعی صفرا چو شود سبب که خوابت ناید + گر مسهل شود
مسهل آنت شاید + چون تنقیه کرد و ست زآب خشخاش + هر روز بآب
چو نطولات باید + هم در علاج سهر بیخوابی تو چو نسخه فزون شد از
حد + افیون بپوسته اهل خرد + در روغن بادام و بنفشه حل کن
+ هر شب قدری بمال بر سر خود + مراد در روغن بادام روغن بنفشه
بادام است و کیفیت ترتیبش آنست که مغز بادام قشر کرده بدو نیم کرده یک من
برگ گل بنفشه تازه نیم من در خریطه کنند و چهل روز بگذارند پس بستورند روغن
بادام که در علاج جنون مذکور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه بستی درم
روغن بادام نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک یا
پانزده درم در نیم من آب جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند
و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند علامت بد
در بیخوابی رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید + گر در پی
دفع او شوی می شاید + بیخوابی اگر بود ز سر خشک + بگذار
که خواب آیش بر باید + علاج جنون یعنی دیوانگی تولد از صفرا
ماده سودا است رباعی هر تن که از و بدید عقل نمود + آثار علامات
جنون باید بود + حیثیتش همه بر صورت زیبای بتان + کوششش

بر صدای چنگ و نی و عود بهم در علاج جنون رباعی

چون در بدن تو خلط سودا افزود ✻ دیوانگیت از آن سبب روی نمود
✻ باید که مداومت کنی بر می لعل ✻ کز وی رود این مرض چو از آتش دود
✻ عشق که مرضیست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم بیکار را
بواسطهٔ کثرت اختلاط با جوانان و افراط فکر در حسن و شمائل ایشان عارض
شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف
نبض خاصه در وقتی که معشوق را بیند یا نام او شنود رباعی هر کس که
برای صدق عاشق باشد ✻ در طور طریق عشق صادق باشد ✻ نزد یک طبیب
حاذق آن شیفته را ✻ وصلست علاجی که موافق باشد ✻ و اگر وصل
میسر نشود کسانی بگمارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده
که عاشق را از آن تنفر باشد روایت کنند یا عاشق را بتقیید ناهل مقید سازند
که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشهٔ معشوق است و قومی را
از اهل ادراک این مرض حادث گردد که در آئینهٔ صورت خوبان مشاهدهٔ
جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز در میان نه بینند
دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی
سر و رطوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است رباعی از دست
بخار چون بگردد سر مرد ✻ اطریفل خورد میل میباید کرد ✻ از شرب
بادیش شراب لیمو ✻ و ز اغذیه اش کباب میباید خورد ✻ صفت اطریفل
خورد هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله
از هر یک دو مثقال همه را بکوبند و بپزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در علاج سعر گذشت

اضافه نموده بدست بمالند و بصید و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال
علو اکنند و فرو برند صفت شیر ابلیمو قند سفید بیست و پنج مثقال صاف
کرده بجوشانند تا تنک غلیظ شود و یک ربع او گیرد و بیست مثقال آب لیمو اضافه
نمایند سدر یعنی تاریک شدن چشم وقت برخاستن چون از بخار معدی
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خوابست رباعی
آنرا که درون او بخار انگیزد ÷ تاریک شود چشم چو برپا خیزد ÷ باید که خورد
کباب با قلیه خشک ÷ وز سیر و پیاز و مثل آن بپرهیزد ÷ صرع
که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای
زیر زبان است رباعی آنرا که قضای علت صرع انگیزد ÷
باید که ز میوه های تر بپرهیزد ÷ از خوردن گوشت ترک قطع نظر ÷ در گردن
خود عود صلیب او بیاویزد ÷ نظم در علاج صرع رباعی
کار تو نشد روا که تا صرع انجا رسید ÷ رگ زن چو علامات دم گشت پدید
÷ در گشت یقین که خلط دیگر سبب است ÷ خور مسهل آن که صحت است رسید
÷ سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون
از خون باشد علامتش سرخی روی و پری رگها باشد بر علامات غلبه خون
است رباعی هر کس که ز رنج سکته از پای فتاد ÷ هم حس
وی و هم حرکت رفت بباد ÷ گر سرخی چشم و روی بینی او را ÷ در دم
باید رگ سر از وی بگشاد علامت آنکه صاحب سکته زنده است
یا مرده رباعی چون صاحب سکته را نفس پست رود ÷ زانگونه که در
حیات او شبهه شود ÷ گر عکس تو هنگام نظر فکندن ÷ در دیدن او دلیل

شود ترنده بود ✣ کابوس که عوام هرات عبد الجن گویند علامتش در
دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و سفیدی زبان و سستی اعضا و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی
رنگ روی و ذکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد ✣
آسایش خواب بر دلش گردد سرد ✣ هر ماده که موجب آن شده است
آن ماده را ز تن برون باید کرد ✣ یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید کرد علامت بد در
کابوس رباعی هر کس که به بسیاری کابوس بود ✣ وز کم خردی
بی علاجش نزد ✣ در آخر کار یا شود دیوانه ✣ یا صرع کند
پدید یا سکته شود ✣ خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد
تر بود علامتش سردی لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است
رباعی چون عضو کسی را کرخی روی نمود ✣ از روی علاج بایدش
قی فرمود ✣ باید مالید بعد از آن روغن قسط ✣ چندانکه ز سختیش بر آید
مقصود صفت دارویی که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب
و شبت و بیخ ترب از هر یک ده درم در سیر آب جوشند تا به سیر آید
صاف کنند و نیم درم سکنجبین عنصلی و یکدرم بوره با نمک در آن حل کرده نیم گرم
بیاشامند و چشم و شکم را ببندند و بگشایند که قی شود صفت سکنجبین
عنصلی عسل نیم من بجوشانند تا غلیظ شود پنج سیر سرکه عنصل اضافه
نمایند و دو ساعت جوش دهند صفت سرکه عنصل سازند عنصل که
بشیشه یا آلی پاره پاره کرده بیندازند و در رشته کشیده و چهل روز در

کنند و هفت درم بوره یا نمک یا پانزده درم عسل در آن حل کرده
صاف کرده پنج مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت نیم
گرم عمل کنند همدر علاج فالج رباعی مفلوج شوی شفا جو گر درد
رسید منضج و مسهل و عمل قی دیده از روغن قسط و
و شونیز حذر اکنده و دست باید مالید صفت روغن قسط
در علاج خدر صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی مذکور شد صفت
روغن شونیز یعنی سیاه دانه دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر
کشنیز یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بکوبند و بطور روغن جوز که در
علاج نسیان گذشت روغن کشند لقوه یعنی کج شدن روی
و چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی
اعضا که با ایشان مرض لقوه رسید مرغ صحت ز دام ایشان رسید
گر چیز لبا در دهن خود شب و روز وا دارند نگاه خواهد افتاد مفید
همدر علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد
صحت رود از دست و مرض روی دهد باید که خورد حب ایارج
دو سه بار شاید که ازین مرض بکلی برهد صفت حب ایارج
در صداع بلغمی مذکور شد همدر علاج لقوه رباعی از آنکه رسید
از مرض لقوه گزند باید که بیا دوا دارد دهن این پند اغذیه چینی نظر
او دار و در خانهٔ تاریک نشیند یک چند اغذیه چینی عبارت از آن
است که از ان الخست تا باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده
سرد و تر باشد علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است

رباعی

رباعی از کثرت بلغم آنچه در عشقه فتاد ؛ مسهل که مناسبش بود باید داد
؛ و ز شربت شراب با جماعش نسبت است ؛ با هوزی و با شمرت باز استناد
؛ اختلاج یعنی بپریدن عضو چون ؛ ابتدا می شود و اگر در روی بود مقدمه لقوه
باشد ؛ اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آماس پرده که در
نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته رباعی
چون عضو کسی که در پریدن بنیاد ؛ باید نمک گرم بران عضو نهاد ؛ در
دفع نگردد بطریق مذکور ؛ حبی که بدن پاک کند باید داد ؛ صفت
حبی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد
بگیرد حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل و نمک هندی و مقل
ازرق و کثیرا از هر یک دانگی همه را بکوبند و بپزند و دو درم غاریقون
بموینه بپز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس بادیان حب کنند و حب ساخته
در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند التشنج یعنی در هم شدن
عضو چنانچه راست نشود و علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی
و سفیدی بول است رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد ؛
آزردن ترا محنت و راحت کم شد ؛ در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج
؛ مشکل گردد مرض چو مستحکم شد ؛ تمدد یعنی راست ماندن عضو
چنانکه خم نگردد و چون از ماده سرد و تر بود علامتش سستی گرانی اعضا
و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید ؛ و آنکه ز خشونت
مسهله فایده ندید ؛ اندر بدنش روغن بید انجیر گفتار رسید ؛ یا روغن بید جرجیر
باید مالید ؛ علاج امراض چشم باید دانست که چشم مرکب است

از منفعت طبقه و سده رطوبت تربتی که بعدا و گرد میشود و ازجانبی که مماس
بود است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه
رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم بالصواب سبل دکه ا
السبت دیوار اندرون پلک چشم بموضع که مژه روید رباعی ای چشم تو
مبتلا بی تشویش سبل و تدبیر تو نزدیک سبزی حرز و شنگینج و حلتیت و
اشق با سرکه بر دست اگر نهی گرد دوا سبل و سکبینج شلیست
معروف و حلتیت انگوزه است و اشق کندل زرد و شعر منقلب و شعر زاید
که معنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادتی است رباعی گر شعر بود
منقلب و گر زاید و تنقیه دماغ می باس سجد چون تنقیه تمام حاصل
گردد تشمیر گرد ای تر اخراج ند مسد سلاق که کنایت از غلظت
و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظ بورقی
است رباعی در پلک تو ای که گرده غلظت پیدا و از مرض
مفید است دار سیاه و اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه و اسیر روغن
گل و سازخضاب و صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه ده
مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
یا برگ گل سرخ خشک هشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شتاق
یعنی زیادتی پیه در پلک بالای آتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم
است رباعی در پلک تو شتاق چو پیدا گردد غم را دل غم خوار
تو ما و اگر دد تا آن وقتی که دستکاری نکند با درشید اگر دد ا اگر دد

نوبت

کرده در چشم کنند * کیفیت ترتیب ادویه مذکور چشم خام مقشر دو مثقال را

نبات مصری سه مثقال مامیران یا انزروت که یک شبانروز در شیر خر

گذاشته باشد یک مثقال همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود و ظفره

که نقطه سرخ باشد و در سفید چشم رباعی در چشم تو آنکه طرفه ظاهر باشد

* زین نقطه ترا غبار خاطر باشد * چون دیده چو دود و کندر دارے

* گر دفع نگردد از تو ادبار باشد * ظفره یعنی ناخنه رباعی

در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تو تشویش مهیا باشد * چیزی

که درین مرض بود فایده مند * شربت حکیم روشنایا باشد *

صفت روشنایا سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم

فلفل دراز فلفل زعفران و تخم حنظل از هر یک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری

و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه

کنند تا همچون غبار شود دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود

علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی

دانا مرض دمعه چو از سردی دید * وانست که از بهر آن بود سپیدی

* دریدی که سردی مزاجش سبب است * دردی بعیر باسلیقون کشند

صفت باسلیقون زرد نحاس سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیای زرد

نمک هندی و شادنج مغسول و خبث الحدید سرمه و سنبل از هر یک دو درم

قرنفل و اشنه از هر یک درمی صبر سقوطری و مامیثا از یک پنجه درم

و توتیا و دارچینی از هر یک درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را

کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود * قرحة العین یعنی ریش چشم

رباعی قرحه که بود چشم ترا ز حب دبر * وز درد کند عارض گلگونت

زرد * چون پاک شود زنده از بهر علاج * شیر تشیاف کندری باید

کرد * تکبیر شیم بتشدید دال فی نقطه یم وزرد است صفت

شیاف کندری انزروت که بکشابر ورز در شیر خر گذاشته باشند و در

سایه خشک نموده و افیون و کتیرا از هر یک درمی کندر دریا هی نیم درم

سفیده ارزیر مشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به بیزند

و به سفیده تخم مرغ سرشته شیافها کنند بیاض که سفیدی بود و سیاهی

چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد * و قسمش بدوا

تراشتن گردد * دیگر آب شقایق بچکانی بغسل * تا چشم بهم ز

بدا اگردد * شقایق لاله حمر است انتشار یعنی کشاده شدن

ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود

علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است رباعی در دیده چو

انتشار پیدا گردد * گر کثرت بیضیه بود

موجب آن * چون تنقیه رود بدا اگردد * صفت حب که تنقیه

دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست بلیله زرد از هر یک دو

شحم حنظل و ثفل ازرق و کتیره و مصطکی از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ

و نیم همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون نیز گذارند اضافه

نموده با آب برگ و با آن تخمیر کنند و حب ساخته در سایه با چیزی که

مشابه آن بود غلطانیده و فروبرند ظفره بفتحتین یعنی ناخنک

عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور

رگهای چشم از ریاحی ضیق حدقه اگر سود عارض شود ۞ گویم
که چه چیز باشد از آن آزاد و رجوع کرده ۞ اگر غیر رطوبت بود باعث آن ۞
رفعش بشیاف زعفران باید کرد ۞ صفت شیاف زعفران
اینست که معاینش در علاج جرب مذکور شد ؛ دو درم زعفران زنگار
از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرکی و قلقنت شسته و صمغ
عربی از هر یک درمی و نیم سرمه سحق کنند و به شیر زنان یا سرشته شیافها
کنند خیالات که نمودن چیزها است مثل مگس و پشه و تار در پیش چشم
چون از بخار معده بود علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قصور
هضم است و از ریاحی حسی که خیالات و تیرگیش باشد ۞ صداع
و فسفه و کمیش باشد ۞ هرگه که بخار معده باشد سبب پس مسهل لطیف
دو ایضاً باشد صفت مسهل که معده را از اخلاط مختلف پاک
گرداند صبر سقوطری سوده نیم مثقال غاریقون بوسته پیرکز افسنتین
یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت دو مثقال همه را
بهم سرشته حبها کنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بوده
غلطانند و فرو برند پس نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی
چشم آنچه رقیق و صافی بود در ابتدا ابدار ؛ و در انتها بستگاری
دفع شود اما آنچه سیاه سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و
سنگی بود و بر دارو بشود و به بستگاری ریاحی هرگه [illegible]
آب بنیاد شود ۞ صبر دل ستمند بریا شود ۞ اگر صاحب آن سبل
[illegible] ۞ صحبت باید خاطر او شاد شود [illegible]

صبر سقوطری یک مثقال پوست بلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده و عنزروت
از هر یکی انگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب جمبیر کنند و حب‌ها
ساختن در شب نیمه‌شب یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند
عشا یعنی شب کوری بیشتر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان
سیاه باشد رباعی از غلظت بیضیه چو شب کوری زاد ∴ کحل
عنبر و المر بدل روی نهاد ∴ گر شهد با تبرا زیانج بکشند ∴ نزدیک
خرد مفید خواهد افتاد ز از زیانج بادیان است جهر یعنی روز کوری اکثر
مردمی را عارض شود که چشم ایشان ازرق بود رباعی
چون عارضه جهر با مر معهود ∴ از رقت روح باصره روی نمود ∴
از روی علاج صاحب عارضه را ∴ کحل لقوه و سرشیر باید فرمود ∴ ضعف
البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمی بود
علامتش سفیدی چشم با سائر علامات غلبه بلغم است رباعی
ضعف بصرت چو از رطوبت زاید ∴ گر مسهل آن ملین کنی شاید
∴ گر دود چو دماغ و بدنت پاک ز خلط ∴ دیگر به تو کحل روشنائی باید ∴
صفت کحل روشنائی مروارید ناسفته یک مثقال و نیم
بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از یک نیم مثقال مشک
قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود علاج ثقل
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گرانی سر
و کدورت حواس و بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا گرانی
گوش بود ∴ گویم سخنی اگر ترا هوش بود ∴ با قند بپز حب جمر از

بهر علاج + اگر داروی نافعش چیزی نوشتن بود + صفت داروی
که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال تخم حنظل و تربد و محموده و
مقل ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و شیاف در رحم خارالقون بنهند
بیز گذرانند و اضافه نموده باب کرفس خمیر کنند و حب باساخته
عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن
ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب
آب ترب سفید یا سیاه هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست
مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش چون از
قوت حس بود علامتش دریافتن آواز بجاز معدن است و چون از ضعف
دماغ بود کدورت حواس [illegible] از قوت حس اگر طنین گشت
پدید + نشود یک جزو مغاطالست سفید + و آن لحظه که باشد همیشه ضعف
دماغ + سر بمقویات باید مالید + مشغله چیزی را که ماده را غلیظ گرداند
چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال
آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن
گل در علاج وجع الاذن خواهد آمد انشاء الله تعالی صفت
روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال
بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک شستی در یک سیر آب
بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته
بجوشانند تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش
یعنی درد گوش اگر از صفرا باشد + زردی رخ و چشم و پیدا

حب بنفشه بعد منضج بخوری ٭ از روی علاج خوب زیبا باشد صفت
حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی مذکور شد قرحة الاذن
یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه گوش تو پدید ٭ گر مرهم
ابیض تعلی نیست بعید ٭ و آن مرهم که بود قرحه مذکور قسم ٭ چیزی نمود
چو زهره گاو سفید صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم
در چهار درم روغن گل حل کنند و شش درم سفیده کاشغری کوفته
اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود صفت کیفیت استعمال
زهره گاو آن است زهره گاو دو جزو عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته
لته کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در
گوش نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سه سیر روغن
کنجد نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک پانزده
درم در نیم من آب جوشانند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر
روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند دخول الحیوان
فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی درآمدن جانور در گوش
چون مورچه و غیر آن و پیدا شدن کرم در وی رباعی
در گوش تو هر که بتقدیر و دود ٭ آید حیوان یا که پدید آید دود ٭
گر صبر یا شبیح یا آب کبر ٭ تقطیر کنی روی نماید بهبود ٭ دخول
الماء فی الاذن یعنی درآمدن آب در گوش ممکن است تقدم آفات
و درد عظیم است رباعی چون آب درون رود با مر معبود ٭
در گوش تو ای دل ز سر شبهه چه بود ٭ در گوش تو چوب بادیان

+ آنکه سکنبداب بیرون آید و علاج امراض بینی انتشم یعنی
باطل شدن حس بینی که بو بیابد دریابد چون از مواد غلیظه باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول است رباعی ای آنکه ترا بو
ی شمم باطل شد + احساس بوی نیک و بد مشکل شد + اخلاط غلیظ
گر بود موجب آن + از داروی مسهل نتوان غافل شد + صفت
مسهلی که خلطهای غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم حنظل
دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و
مصطکی و افسنتین و محموده و ترید و شلیخه از هر یک نیم دانگ همه کوفته و بیخته
با آب چغندر آمیزند و حبها ساخته در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده
و فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از عفونت خلطی باشد
که در مجری بینی بود علامتش آنست که در گرسنگی و سیری کم و زیاده نشود
رباعی از بینی اگر نتن وزیدن گیرد + طبع همه کس از آن رمیدن گیرد
+ باید که طبیب سنبل کوفته را + از روی دوا در او دمیدن گیرد +
بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دمید
که بینی را بجمر یا بول حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی
خشکی بینی چون از گرمی و صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی
و اضطراب است رباعی ای عیش ز گرمی شده طبع تو سرد +
وز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد + پیوسته سر تو آب برگ خرفه + با
روغن بادام طلا باید کرد + صفت روغن بادام در علاج
دوار گذشت انفجار الانف یعنی ریختن بینی خواه ابتداء

تولد بی نفس دماغ بود خواه غیر آن رباعی بینی ترا قرحه چو بتر خواهد
بود ✤ حال تو ازین مرض دگر خواهد بود ✤ داروی چو بکار مرهم ابیض را
✤ شام مرض ترا سحر خواهد بود ✤ صفت مرهم ابیض در قسم
الادویه مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد
علامتش آنست که در روز بحران چنانچه چهارم و هفتم و نهم و یازدهم
و چهاردهم امراض حاده عارض شود رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد
✤ گر بند کنی ز آن خطر جان باشد ✤ وان دم که ز بحران نبود ز حکیم
✤ بستن بدقاق کند آسان باشد ✤ بستن خون بینی بدقاق
کند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد بچنان باشد
که کوفته و بیخته در بینی دمند یا بآب گشنیز بکا نند یا لته کتان کهنه فتیله
کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ
بینی نهند تعداد ادویه که رعاف را دفع کند رباعی
داروی رعاف آنچه که مشهور بود ✤ گر با تو بگویم ز دقاقه دور بود ✤
افیون و دقاق کندر و زاک عدس ✤ گلنار و اقاقیا و کافور بود ✤
زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی
آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش
گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی
آن را که زکام گرم حادث گردید ✤ پس فایده از شراب نیلوفر دید
چون ساعتی از شربت مذکور غذا ✤ از ماش و جو مقشر اسفناج و سفید
صفت شربت نیلوفر نیلوفر دریائی ده درم در یک من آب

بجوشند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده
بجوشند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد
علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و روی است
رباعی دانا چو زکام را ز سردی نگرد ❊ از اشربه جز شربت
زوفا نخورد ❊ وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب ❊ تا نفع دهد تا
این مرض را ببرد ❊ صفت شربت زوفا زوفا ده مثقال پوست
بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ابرسا و پرسیاوشان
از هر یک ده مثقال انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماشرا یعنی
آماس سرخ که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و افزون
است رباعی باشی چو بماشرا شناسی نومید ❊ باشد که [illegible]
[illegible] نوید ❊ چون کم کن و مسهل خور تا روز سیوم ❊ بسیار ز طلا
ز صندل سرخ و سفید صفت ترتیب طلای مذکور
صندل سرخ و صندل سفید از هر یک پنج درمی و چهار سیر آب
کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت
مسهل که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد
و معروف بود سه چهار سیر تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی
مثقال شب در چندان آب گذارد که از بالایش بگذرد و سحر صاف
کنند و بست مثقال ترنجبین که در ده مثقال گلاب حل کرده

صاف نمایند و نیم گرم بیاشامند تا دشنام یعنی سرخی
مایل بکدورت که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدوث
خون سوخته است رباعی آنها که گرفتار بادشنام اند ❊
گر گشنیز سبز ندرو خور دشنام اند ❊ مطبوخ هلیله بعد از آن گر بخورند
❊ در طور طریق بچگان خام اند ❊ صفت مطبوخ هلیله
هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک
چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بست عدد و تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا بیک حصه آید
صاف کنند و بست مثقال شیر خشت در آن کرده و صاف نموده
بیاشامند و غذا آب نخود و نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
و گشنیز سبز کنند علاج امراض لب التشقق یعنی
شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب
و درشتی زبان است رباعی ای آنکه تشقق بر لبت طاری شد
❊ باید بعلاج آن ترا حاضر شد ❊ گر ماده صفرا بود از مسهل آن
❊ بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان مرهمی که تشقق
لب را دفع کند رباعی هر کس که تشقق لبش آزارد ❊ [illegible]
خشکی زبانش دارد ❊ باید که ز پیه مرغ و اسفیداج و
❊ مرهم کند و بر لب خود بگذارد ❊ ورم الشفه یعنی آماس لب چون
از خون باشد علامتش خمیازه و تپش دهان و سرخی رگهاست

رباعی هر کس که ز خون لب پس ورم خواهد کرد ❊ صد گونه شکایت زالم
خواهد کرد ❊ گر کم نکند خون و لبن نخورد ❊ بر خویش درین مرض
ستم خواهد کرد ❊ صفت طلی که در مرضهای دموی نافع
است با تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب تر کنند
صباح صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل
فرمایند و هذا ما من مقشر و اگر آب کشنیز تر و فتق آب تمر هندی کنند
علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
گرمی بود علامتش درد و موی سرخی جوشش است و در صفراوی
زردی آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردید پدید ❊ از راه
علاج سنا باید گردید ❊ گلنار و گل سرخ و سماق سوده ❊ بر روی
که و بیگاه بباید پاشید هم در علاج قلاع چون از سردی
باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی
سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد ❊ اسباب
فسردگی مهیا گردد ❊ با پیچ چوب و حنا و شب سوده ❊ بنود همچی
اگر هوا گردد ❊ شب صفحه بلور است سیلان الماء من الفم
یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر
علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی از دهان
لوزرود ❊ چیزی که بود سرد و سفید نشود ❊ باید که خوری گوارش
زنیره عود ❊ تا آن وقتی که این مرض دفع شود صفت گوارش
زنیره نبات نیم من و نیم آب جوشند تا ننک غلیظ شود و یک

فرو گیرد و ده مثقال زیره که در سرکه پرورده باشند و لت داده و چهار مثقال
زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بروی سنگ یا چیزی که مشابه آن
بود ریزند و ببرند کوارش عود مثقل کوارش زیره سازند و اجزاء وی هشت
عود قسطا زنی بچه درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بزباز و مصطکی
از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران هر یکی دو درم زنجبیل
و دار فلفل و جوز بویا از هر یک درمی نبات مصری صد مثقال بلخم
یعنی بدبوئی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است
و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول و در ریاحی گر بوی بد از دهان
انسان آید از معده بیش خلط بر اسهال آید از خوردن مسهلی
که خلط غالب اخراج کند علاج آسان آید بعد از اخراج
خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرد و آب آنرا فرو برد
صفت حب المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان
از هر یک مثقال قرنفل و سعد و قرفه از هر یکی دو مثقال زنجبیل یک
مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب
بهی و پنج مثقال گلاب و مثقال صمغ را در آن حل کرده باشند
بسرشتند و حب ها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک ساخته
نگاهدارند دیگر حب مسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب الف
صفت آن مصطکی رومی پنج مثقال نبات مصفا دو مثقال
مشک اذفر نیم مثقال همه را کوفته و بیخته بآب گلاب یک مثقال

کتیره در وحل کرده باشند تبشیر شند و حب کرده در سایه خشک سازند

وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت

یافتن از نبات برد است رباعی دندان ترا چو گیرد از گرمی درد

٭ سرکه بگلاب مضمضه باید کرد ٭ از اشربات سکنجبین باید جست

٭ وز اغذیه ات ماش و کدو باید خورد ٭ صفت سکنجبین قند سفید

نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پنج سیر است سرکه اضافه

نمایند و دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق

آب حل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن

از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل

یا عاقرقرحه یا خردل کوفته بیخته و ثلثش نمک سوده اضافه نموده

بر دندان پاشند یا تنکوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری

سرکه و بمقدار ربع گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذای

شوربای کبوتر بچه یا دراج یا تیهو یا کبک با دارچینی و زعفران و خولنجان

ضرس یعنی کند شدن دندان رباعی دندان تو کند شود

بی درد ٭ باشد سخنم شنیدن از ما لابد ٭ از خوردن تخم

خرفه کن رفع علاج ٭ زان رو که بدست مرض اگر عمده شد

٭ دود الاسنان یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن

رطوبت است رباعی دندان ترا رسد چو تشویش ز دود ٭

[illegible] از شفا بخش دود ٭ تا هر چه بود ز دود ساقط گردد

٭ بیخ بنگ و تخم [illegible] کنید تا بی کرم دود ٭ [illegible]

یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود
علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است رباعی
از سستی لثه سرکه شد خالص بد + بدجایی او تا که بگردد مست
+ تا بیخ که بجوید گل و گلنار و زان + هر شب قدری بر بن دندان بایست
+ لثه دامیه یعنی خون رفتن از گوشت بیخ دندان است
تولد این علت از کثرت رطوبت است رباعی چون لثه دامیه
شود عارض مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + عفص و عدس
و اقاقیا و کندر + گلنار و شب یمانی و بذر البورد + سنون و ارد م
دندان است و عفص مازو و شب یمانی زره بلور و بذر البورد و تخم گل
ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دموی درد
و سرخی دهان است و در صفراوی سوزش و نیرک زدن
و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس و در سوداوی سیاهی رباعی
آن را که ز خون شد ورم لثه پدید + گر رگ نزند بسی الم خواهد دید
+ وان سخت که باشد سببش خلط دگر + خواهد بسی از سهل آن
فایده دید + تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت
بیخ دندان حدوث این مرض از ماده حاده خورنده است
رباعی چون خورده شود لثه ای نیکو عهد + بشنو ز من
بهر علاج از سر جهد + کند بکف آورد بکوب بسیار زان + تخمیر
بسرکه عسل نشند + صفت سرکه عسل
خندریند کو رشد علاج امراض زبان الطلان

یعنی باطل شدن حستی که مزه چیزها را در یابد چون از ماده سرد و تر
بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
رباعی هر گاه که حس ذوق باطل گردد * دریافتن هر مزه مشکل
گردد * اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن * اندیشه مکن که زود زایل
گردد * **ثقل اللسان** یعنی گرانی زبان چون از غلبه
بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است
رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد * در چهره ز بلغم چو نشانیت
باشد * باید که کنی غرغره خردل و خل * چندانکه درین مرض توانا
باشد * خردل تخم سپندان که فیجن داموری نیز گویند که تلخی
مشهور است ده مثقال بکوبند و در نیم من آب جوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و ده درم آب سرکه اضافه نموده زبان زبان هم
گرم غرغره کنند و غذای شوربای گوشت کبوتر بچه یا بب نخود
و دارچینی و زعفران خورند **ورم اللسان** یعنی آماس
زبان رباعی آماس زبان اگر ز خون باشد * سرخی زبان
ز حد فزون باشد * گر رنگ زبون و نشوی قول حکیم *
نزدیک خطر و جنون باشد * **شقاق اللسان**
یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش
خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی است رباعی هر کس که شقاق
زبانش باشد * تشویش بهر سخن از آنش باشد * باید که کتیرا و
لعاب بهیدانش * حل کرده مدام در دهانش باشد **حرقة اللسان**

یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا بود علامتش تلخی دهان و
درشتی زبان و سرعت نبض است رباعی هرگاه که سوزش
زبانش باشد * اکثر بدل خستگی زانت باشد * باید که لعاب
تخم پیوسته * با شیره خرفه در دهانت باشد * جفاف
اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش
بسیاری میل باب و تنگی نبض و زردی قاروره است رباعی
چون حال ز خشکی زبانت بد شد * گر باعث آن حرارت بیحد
شد * از مضمضه کردن بلعاب سپوش * با شیره خرفه برطرف
خواهد شد * علاج امراض حلق مراد بحلق فضائیست
که در وی لهات و لوزتین و مری و قصبه شش بود ورم اللهاة
یعنی آماس ملازه که چیزیست از بالای حلق آویخته بود شبیه
سیرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد * گر مادّه خون
بود رگ باید زد * و آنگه ز سماق غرغره باید ساخت * آنگه
شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره مذکور
سماق ده مثقال در نیم من آب جوشانند تا بنیم آید صاف
کنند و ده درم گلاب اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره
کنند استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه *
رباعی گر سستی ملازه ترا عارض شد * بلغم چو بود ماده
اش فی الفور ببرد * باید ز برای غرغره نرد بانگ حکیم * خردل
سکنجبین از بالا بد صفت غرغره بد گو ز خردل ده مثقال

مکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بعده مثقال سکنجبین که صفتش در رجوع الیه گذشت آمیخته نیم گرم
غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن
ملازه رباعی چون سستی لوزتین حادث گردید ✤ احوال لوازم خود و
آن بد گردید ✤ گر غرغره سازی ز گلاب و مازو ✤ ظاهر شود ت فایده
بی حد و عد ✤ طریق ترتیب غرغره مذکور مازو ده عدد
بکوبند و در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و ده درم
گلاب اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند خناق
یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی
و پری رگهاست رباعی در درد گلو چو فصد کردی بجوز
✤ آب لعوق شربت نیلوفر ✤ از آب سماق و مثل آن غرغرات ✤
هر چند که بیشتر بود نیکوتر ✤ صفت شربت نیلوفر در زکام
گرم گذشت باید دانست که در خناق واجب است که فصد را
به تعاقب کنند تا موجب بادی ضعف نشود تا خیر نکنند فصد رگی
که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدای مولم است و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد
آب سماق و مثل آن از آب زرشک و شاه توت و غوره
و سرکه با آب ترش و غیر آن نیم گرم غرغره کند و غذای ماش
مقشر در شته و اگر تشنه شود با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب ترنج
خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در [illegible] حقنه خواهد آمد کنند و شربت [illegible] مانند [illegible]

مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو و یا شیره سبوس گندم حل کرده
وصاف نموده دو مثقال روغن بادام که صفتش در صفحه سودا
معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا
نخود و نیم کوفته و آب پنج حوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی قتق خورند
دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش
ظاهر شدن خون رقیق و اندوه است رباعی ای خون گلویت
ز زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم از گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی
آب خردل به نمک ٭ چیزی نبود ازان نافع تر ٭ کیفیت
ترتیب غرغره مذکور خردل که صفتش در علاج استرخاء
اللهاة گذشت دو مثقال بکوبند و در نیم من آب بجوشند تا نیمه
آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کرده زمان زمان نیم
گرم غرغره کنند قروح الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد
و بیرون آمدن ریم و بیم است رباعی چون شد ز گلو ریش
نقد بشر ٭ گویم سخنی از سخنم در مگذر ٭ تخم گل و انزروت کوب
وزان ٭ اندک اندک بموم روغن میخور ٭ مراد بموم روغن
روغنیست که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و
طریق ترتیبش آنکه یکدرم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن
گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت
دو درم تخم گل یکدرم کوفته و بیخته اضافه نمایند نشف العظم
و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو

رباعی چون ریزه استخوان بماند بانجار ✤ در حرف گلوی کس با مرحبا ر ✤ صبر لقمه که بعید از مغز و بریدن او ✤ تشویش رسد مفید باشد بسیار ✤ بلع الابرہ یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصہ ناظم است رباعی سوزن چو فرو بری کردی رنجور ✤ تدبیر تو تا بشود از در حاجت دور ✤ باید در دمی سوده مقناطیس ✤ خوردن زپی دو ابا ب انگور ✤ طریق اختیار کردن مقناطیس سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند و بیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگور آمیزند و بنا شتا سیل کنند چون سه یم ساعت بگذرد سنا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب خوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شیر خشت شیره دار پانزده مثقال در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و تلخ قرا قروت هد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن که مقناطیس سوده او را بجوذ جذب کرده باشد اطراف و جوانبش را فرو گرفته باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن شربت قند با گلاب و تخم ریحان ربعیت نماید تا بخورد آب کنند ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اجسام و در میان دو شانه است و درد موی شیاء و پرپی رگهای و ترمی نبض و در صفراوی تپ سرعت نبض و زردی قاندوره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بلغمی و در

سوداوی خشکی دہان و تیرگی رنگ رباعی بحری غذا بجانب [illegible] هم
اگر چہ آماس کند موجب آماس نگرد * چون موجب آماس [illegible] گردد
تدبیر مناسب کن اینی دانش ورنی * بحث [illegible] یعنی گرفتگی
آواز چون از گرمی و خشکی باشد علامتش بسیاری میل باآب و خشکی
دہان و درشتی زبان ہست رباعی آواز تو چون گرفت
بند هم بپذیر * جوردی زنبات و جوردی از مسکه بگیر * آمیز بیکدیگر
ساکش فرما * کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر * سعال یعنی سرفه
رباعی در سرفه تر بقول اہل تدبیر * سکین طلب طبیخ زوفا گیر
* ور خشک بود سرفه شراب خشخاش * ترتیب کن و زو خویشتن
بازگیر * صفت طبیخ مذکور زوفا بیخ مغ و جلب از هر یک
دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس و
بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم [illegible] ده [illegible] فراسیون کینه تا
کوہی از ہر یک [illegible] درمی [illegible] در سیر آب جوشانند تا نزدیک هفت
سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گلقند بنفشه در آن
حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای نخود آب کنند صفت
گلقند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بجوشند و چهل
روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک ده سیر بکوبند یا بدست بمالند
و بعرق گاوزبان یا آب تر کرده نزدیک ببرده ساعت بگذارند
و نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و بس [illegible] هم
مخلوط کنند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب خشخاش

و پوست خشخاش و تخم خشخاش در نیم من آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید شربت از
هفت مثقال تا ده مثقال هم گرم بیاشامند غذای مرغ جوان و
عدس مقشر و اگر او کشنیز تر شیره خشخاش کنند ربو یعنی
تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعضی ربو را عبارت از عسر نفس
داشته اند و هر یک از بهر و ضیق نفس را معنی دیگر گفته اند و چون
از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و
نفع یافتن از هوای گرم است رباعی تنگی نفس ترا چو سازد
رنجور بنماید از وی لصحت را فتور از بلغم اگر بود به تحقیق
است در حار ضد زکام بار دو مذکور اشارت بانچه تنگی نفس را
مضر است رباعی تنگی نفس اگر بکس گردد یار دشمن بود بتحقیق
بوی بد و دود و غبار از بوی بد و دود و غبارش پرهیز است اب
خنک و مستی و نوم نهار نفث الدم یعنی بر آمدن خون
از گلو خواه از قصبه شش بود و خواه از عضوی دیگر رباعی
از نفث و مست چو کار گردد دشوار از آب جو و عدس غذا کن نهار زر
و ز شربت انجبار عنب مسکین با سوده صمغ و کهربا و گلنار
صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش مثقال در
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند سی مثقال قند سفید حل
کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض شش
و سینه سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دایمی

و برآمدن ریم ریمه است و فرق در میان ریم و بلغم آنست که چون
ریم را بر آتش افگنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب
اندازند ته نشیند رباعی از علت سل کسی که شد زار و نزار ؛؛
آب جو و شیر خورده از رنجها وا ؛؛ هر چند که این مرض بداوا
نشود ؛؛ از بهر تسلی ز دوا دست مدار ؛؛ ذات الریه یعنی آماس
شش علامتش تپ تیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن
الا بر پشت رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر ؛؛ ممزوج
با شربت بنفشه مخور ؛؛ و آن نخله که خاطر کشدت سوی غذا ؛؛ از
آب جو و ماش و عدس با در مگذر صحت شربت بنفشه شش
مثقال قند سفید نیم مثقال با سبلوز شربت عناب که در نفث الدم گذشت
بپزند شود صحت ذات الجنب یعنی آماس پرده که در نواحی جگر
پهلو است نزدیک سینه علامتش تپ دایمی و تنگی نفس و خله پهلو است
رباعی احوال تو ام زشوصه چون داده خبر ؛؛ گویم که چه چیز
تا رهی از خوف و خطر ؛؛ بکشا رگ باسلیق و رغبت میکن ؛؛ آب
عناب بشربت نیلوفر ؛؛ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فروتر
است صحت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات
الصدر یعنی آماس پرده سینه نزدیک پهلو علامتش تپ دایمی
و درد سینه است رباعی ای درد تو در سینه ز اندازه بدر ؛؛
از علت ذات صدر در عین خطر ؛؛ از اغذیه جوی آب کشک جو باش
؛؛ از اشربه خواه شربت نیلوفر ؛؛ صحت شربت نیلوفر در زکام گذشت

رباعی سابق به تحریر پیوست اشارت بآن که در شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده به مسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا
باید نمود که الحقنة خیر من المسهل رباعی ای آنکه کنی بقوت علم
نظر ٭ اخلاط زیاده از حقنه ستان بدر ٭ در شوصه و ذات الریه و ذات
الصدر ٭ حقنه کن و نام داروی کل مپر ٭ صفت حقنه که علمای
مذکور را مفید است بنفشه و ساق نیلوفر و خبازی و عنب الثعلب و
گل خطمی از هر یک ده و مثقال عناب و سپستان و آلو بخارا از هر یک
پانزده عدد و مغز کاجیره نیم کوفته ده درم آب چقندر سه سیر را در
نیم سیر آب جوشانند تا نزدیک به ده سیر آید صاف کنند و دو سیر شیر خشت
در آن حل کرده و صاف کرده یک درم روغن گاو اضافه نمایند
و بدو نوبت نیم گرم حقنه کنند **علاج امراض دل خفقان**
یعنی طپیدن دل خواه با ورم بود و خواه بغیر آن رباعی
ای از خفقان خسته طریق پرهیز ٭ بشنو ز من این نکته حکمت آمیز
٭ هر جا که قضا آتش غم افروزد ٭ پرهیز مثال دود و زانجا بگریز
هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش درنگی
نرمی نبض است و در سوداوی محکمی آن رباعی
ای کرده ز سردی خفقانت آغاز ٭ بشنو سخن من و بخود می پرداز
٭ می نوشی مشک و ترنج و عنبر و عود ٭ وز غالیه بر سینه طلای می
ساز ٭ **هم در علاج خفقان** چون از صفراوی علامتش
خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است

رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز + آبی زره دوا بریز
آتش ریز + کافور و گلاب آسیب و صندل + از بهر طلا بسکه جگر
می آمیز صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ
در ده مثقال آب سیب پنج مثقال گلاب حل کرده با تکه کتان نهند
در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند
چون از غلبه خون باشد علامتش بزرگی نبض و پری رگهای و سرخی
چشم و روی است رباعی از خون چو تر اطباک دل گردد تیز
+ شیرین صنمی طلتِ نا شور انگیز + خونش خوش بر سش
در کش و رهبر دم گیری + در حقه از شاخ مرجان میریز + قشور
خشخاش است و اترج ترنج صفت غالیه عنبر یک
مثقال بگدازند و قند و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و بهمراه
پنج درم روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند
صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته
غالیه معروف شست و شش مثقال قند یا چیزی که مشابه آن بود پنج مثقال
بکوبند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رعونت مذکور شد
روغن کشند روغن نیلوفر بطریق روغن بادام گیرند و صفت
آن در علاج جفاف الالف گذشت صفت روغن
نیلوفر برگ گل نیلوفر دریایی تازه پانزده مثقال روغن
بادام که صفتش در دوار گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز
در آفتاب دارند با برگ گل نیلوفر خشک هشتی در یک پیاله آب

بجوشانند تا بهری آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند شعری که بغش مشهور است
رباعی از غش دل کس کند چو سستی آغاز * برزند نمکش و حنظل
گردد باز * باید که زنی گلاب سردش بر روی * باشد که روان
تری بخود آید باز * هم در علاج غش یا در علت غش و بیت
در انس کن باز * بنگر که سبب چیست مکن دور و دراز * گر خون
سبب است فی المثل یا صفرا * گر ماده دگر زود بدفعش پرداز

* علاج امراض پستان ورم الثدی

یعنی اماس پستان علامتش در دموی و صفراوی سرخی
و زردی اماس هست و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی
آن رباعی پستان چو ورم کند بدفعش پرداز * غافل مشو
مکن سخن دور و دراز * روزی دو سه بار باقلی را میکوب
* وانگه سکنجبین ضمادش میساز * صفت سکنجبین در استرخا
ء اللهات مذکور شد **قلت اللبن** یعنی کمی شیر چون
از ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر با سایر
علامات غلبه صفرا است رباعی چون کم شودت شیر بود
طبعش تیز * سستی منمای در طریق پرهیز * آب چو خوری شربت
نیلوفر * وز خوردن هرچه گرم باشد بگریز * صفت شربت
نیلوفر در علاج ذات الصدر تحریر پیوست علاج امراض
معده ه وجع المعده یعنی درد معده چون از باد باشد

علامتش انتقال ورم از موضعی بموضعی است رباعی از باد چو درد
معده هست عارض گشت ۞ تشبیه زمن ای که در آشتی با من نفس ۞
ریوند بده بشیر و نگارش ۞ پرهیز و دستش زشل اگر او علامتش
صفت بشیر و نیار تخم کاسنی نیم کوفته و گاو زبان
پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریائی و گاو زبان
گوسی از هر یک سه درم تخم کشوث دو درم سیر را در سی سیر آب جوش
بانند تا یک سیر آید صاف کنند و نیم من شکر سفید در ان حل کرده بقوام
آرند و هر صباح دو سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یک مثقال
ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب
خورند و بعد از تسکین ورم معجون کمونی مداومت نمایند صفت
معجون کمونی زیره که یک شبانروز در سرکه گذاشته و در سایه
خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و
سداب یابوره باعی از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده
مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند
و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند ۞ در علاج
درد معده چون از صفرا بود علامتش تشنگی و تلخی دهان است و
چون از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی رباعی
گر موجب درد معده صفرا شد و بس ۞ از مسهل آن بمقصد
صحت رس ۞ در باعث آن ورای بلغم بود ۞ اخراج کن و
مداومت کن به رسن صفت رسن بشش زنجبیل و فلفل و

دار فلفل و عاقرقرحا و سورنج از هر یک مثقال نبات هفت مثقال
و بعضی بیش یکمثقال زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات
شش مثقال بیکی سنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته
هر صباح یک سر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده
چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است
رباعی در علت درد معده چون دانند کس * گر هست رنج
ز انصباب سودا شد و بس * باید که خورد مسهل و پرهیز کند *
از بحث قلم بد و شبه آن مثل عدس * انصباب ز تحلیل است و بعد از
تنقیه تعدیل مزاج به دوا المسک حلو یا نوشدارو کنند *
صفت دوا المسک حلو مروارید ناسفته کهربا
و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی از هر یک
مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و ساذج هندی
دارشیشعان و جندبیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک
دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن او بسرشند و از نیم
مثقال تا یک مثقال خوراک کرده و زو برند صفت نوشدارو
شیره آمله که عبارت است از آمله که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته
باشد و در سایه خشک ساخته صد مثقال در صد مثقال آب
جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدو بیست مثقال قند
سفید صاف کرده و شصت مثقال عسل کف گرفته نیک بقوام
برگ گل سرخ شش مثقال و سعد کوفی پنج مثقال قرنفل و مصطکی

وأسارون از هر یک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بزباز و قرفه و جوز بویا
و سنبل و زرنبت از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته بهم آمیزند و پنج
مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را باندک قندی صلایه کرده با
دو قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال
حلوا کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش
در دموی تب و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی تب تیز
و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن
رباعی چون معده کند از سبب خلل آماس * خون کم کن و
ره ده بنجو و هیم و هراس * در ماده ورم بود خلط دگر * جز تنقیه
بدن مداوا مشناس * قی که عبارت از حرکت
معده است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق فم
علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفید
و در سوداوی سیاهی آن رباعی در علت قی کنی
چو صفرا احساس * چیزی خوشتر ز شراب لیمو مشناس *
ور خلط دگر بقی برآید بشود * بهتر ز شراب سیبه و حب الآس *
صفت شراب بهی صد مثقال قند سفید بهم
بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب بهی که صفتش در علاج زحیر
خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب لیمو در علاج دوار
گذشت صفت شراب سیب آب بهی یک من شکر نیم من
بجوشند تا به نیم آید قند سفید یک من در آن حل کرده زنجبیل و

و قاقله و قرنفل و مصطگی و عود و از هر یک درمی مشک و زعفران از هر یک نیم دانگ بکوبند و در لته بندند و همه را با هم بجوشند تا بقوام آید

صفت شراب حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند پنج سیر بکوبند و در یک من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند در نیم من قند سفید حل کرده بجوشند تا بقوام آید فی الدم یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر لقمی رباعی

ای فی دست فگنده و رسیم و هراس ❊ گویم سخنی گر سخنم داری پاس ❊ صمغ عربی و کهربای سوده ❊ رغبت میکن بشربت حب الاس

صفت شربت حب الاس در شرح رباعی سابق مذکور شد فواق یعنی حکحه علامتش در استلای تقدم خوردن طعام های غلیظ دگرانی معده و در استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن رباعی ز امتلا اگه حکحه گردد یارش ❊ باید که کنی قی و در کارش ❊ ور زانکه بود حکحه استفراغی ❊ بگذر ز علاج او و محو از ارمش ❊ تعذر علاج حکحه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبت اصلیه است که باستفراغ رفع شود ضعف معده عبارت از ضعف قوه هاضمه است علامتش [illegible] شود و دیر گذشتن طعام از معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری هوش ❊ تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش ❊ چون تنقیه تمام حاصل گردد ❊ تعدیل مزاج کن بمعدل میکوش معدل چیزیرا گویند که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک را باعتدال آرد چون سنبل و گل

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست
با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بقعر معده
ریزد علامتش دل شوری و عدم تشنگی و رطوبت دهان است
رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش ٭ هر لحظه شود ضعف
بدن بیشترش ٭ خوشحالی او فزون شود روز بروز ٭ بوی سیبش
اگر دهند شام و سحرش ٭ صفت سیسوسن گل سوسن
چهل عدد و قسط و قرنفل و قصب الذریره و اسارون و سنبل و مصطکی
از هر یک دو درم نمک نشاپوری و سلیخه از هر یک سه درم عود بلسان
چهار درم هر یک جدا جدا نیم کوفته زعفران نیم درم مشک دو دانگ
روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث چهار من همه را در شیشه کنند
و شش ماه بگذرانند صفت شراب مثلث شیره انگور
نه من بجوشند تا سه من اندر شیشه من آب اضافه نمایند یک دو
جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا جوشش آید و از
جوش باز استد و بگذرانند تا برسد شهوت کلبیه که
عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری
از آن چون از بسیاری ریختن سودا بقعر معده باشد
علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ رباعی
در شهوت کلبیه اگر گویم فاش ٭ آب نخود و شیره و اگر خوری باش
٭ هر چیز که شور یا ترش یا تیز است ٭ از صحبت آن چیز گریزان میباش
فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال آن است

رباعی آنرا که بود سہل کلی و اشتہایش ٭ بینی بره مرض دگرگون
حالیش ٭ بر خلط بدی که باعث آن شده است ٭ از معده برون
کن لیقی و اسہالش ہیضہ یعنی حرکت مواد فاسده که لیقی و اسہال
دفع شود رباعی از ہیضه کسی که شد قی و اسہالش ٭ شد از قی
و اسہال دگرگون حالیش ٭ درماش و برنج بابل مرغش ده تا سازی
٭ از رحمت این عارضه فارغ بالش ٭ **علاج امراض**
جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد موی تب
دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک و خلجه ست و در صفراوی تب
و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
سختی آن رباعی آن را که جگر ورم کند از خویش ٭ رگ زن
رسد نفع ز حد افزونش ٭ در ماده اش خلط دگر آمده است ٭ مسہل
طلب و کن ز بدن بیرونش ٭ **عطش مفرط** یعنی که تشنگی
از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا از جگر باشد علامتش التہاب
که باب سوز زیاده شود از ہوای سرد راحت یابد رباعی از گرمی اگر
بود تشویش عطش ٭ از راه علاج آن قدم باز مکش ٭ از اغذیه
غوره رغبت می‌کن ٭ و از اشربه اشربت انار میخوش **صفت**
شربت مذکور قند سفید نیم من در یک من آب انار ×××
میخوش جوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند
تا غلیظ شود و بیست مثقال انار میخوش اضافه نمایند و دو سه جوش
دیگر دہند **صفت رب انار میخوش** آب انار میخوش بگیرند

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید ضعف الکبد یعنی
ضعیفی جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و نفخی است
رباعی ضعف جگر آنکه سرد و صفرا زجانش ٭ از شیر زرک
ساز کن درمانش ٭ ترتیب غذا کن چو خوری شوربا ٭ از مغز
و مویز و زحب رمانش شیر زرک و رب
چون شیر انار و رب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد
بپزند رباعی هرکس که شود پدید ضعف جگرش ٭ از ضعف
جگر بچهره بینی اثرش ٭ فرمای که خورد انار لیکن بخورد ٭ تا ریخ که بی
شنبه رساند ضررش سوء القنیه که مقدمه
استسقا علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس دست
و پای بلکه فراق شکم است رباعی هرکس که ز سوء قنیه
بینی اثرش ٭ فرمای رعایت لطف سفرش ٭ چون منشاء
این بود ضعف جگر ٭ باید که دهی مقویات جگرش ٭ مقوی
جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطریت یا بعطر
چون کاسنی و دارچینی استسقا که معروف و مشهور است علامتش
در لحمی آماس جمیع اعضا و در زقی آنست که چون دست بر شکم
صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه
آواز طبل دهد رباعی مستسقی اگر طلب کند درمانش
٭ ریوند و سکنجبین مناسب دانش ٭ در آن دکو تشنه است ساز غذا
٭ وز شوربا فراط بده درمانش ٭ صفت سکنجبین دز

ورم التهابی مذکور شد باید دانست که شربت بزوری
گرم و سرد را بعلاج خلطه و ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت
بزوری گرم بادیان رسمی بادیان رومی و تخم کرفس
از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و کرفس یعنی پوست بیخ
کرفس از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب جوشند تا به نیمه
آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
میل کنند صفت شربت بزوری سرد و تخم کاسنی
و تخم خیار و تخم بادرنگ و تخم خربزه جینکافی نیم کوفته
از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید
هفتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند
و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری
سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق
بادیان حل کرده اختیار نمایند هم در علاج استسقا رباعی
هر کس که بود علت استسقایش ✣ آتش بده و نیز تو درمانش
✣ از روی دوا اگر سر گردد ✣ داریم میان شتران
کن جایش ✣ یرقان صفت یعنی زردی
که سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفرا است رباعی
هر کس یرقان بود صبر از جانش ✣ اسهال دهی ز روی معرفت

دانش * هر روز پس از آب انار شیرین بده * سرع و نخود و فستق
حب رمانش هم * در علاج یرقان یا در علت زردی
چه عوام و چه خواص * جو بید باب کاسنی را خلاص * در آنکه
خلاصی نبود حاصل آن * نوشتند سکنجبین دیناری خاص
* صفت سکنجبین دیناری زرک و بذر الورد هم کوفته
از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیکوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی
و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از
هر یک سه درم همه را بچوشانند یک شب در یک من آب و سی مثقال
آب سرکه گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک من قند
سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض
سپرز و ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت
وی آنست که چون دست بر موضع پیش فشارند درد دریابد
شود و رباشد آماس سپرز اگر تر باشد عارض * پس سپرز
نماز هر چه باشد قابض * با قرص کبر سکنجبین خور که شود *
سر جان تو فیض تندرستی قابض * صفت قرص
کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم تخم شبت و
فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته نیم درم
سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن حل کرده باشند خمیر کنند
و قرصها کنند و صباح یک مثقال از وی در ده درم سکنجبین
سکنجبین که صفتش در استسقا تحریر یافت بنسبت مثقال

عرق بادیان یا آب بادیان حل کرده حل نمایند و غذا می
نخود آب قلیل سیر کنند تحفة الاطفال تعیین باد سپرز
علامت وی آنست که چون دست بموضعش را بفشرند درد کم شود
رباعی چون باد سپرز شد دلت را ضاغط ؛ از باد ترا
قرقر آید غایط ؛ باید که خوری شتر دیناری را ؛ زان پیش
که قوت تو گردد ساقط صفت شتر دیناری
در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض معا
جمع معا هست و معا روده و عدد امعا شش هست اول معاء اثنی
عشری که در طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب اوست و
متصلست در قعر معده و او را منبت نزدیک بمعده که بواب گویند
مندفع میشود غایط از معده بسوی او دوم معاء صایم که اکثر اوقات
خالی هست و متصل هست بمعاء اثنی عشری و سیوم معاء دقاق
که متصل هست بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات
و کجیها دارد و هست او را جز یک واحدی پنجم معاء قولون که متصل است
بمعاء اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معاء مستقیم
که از جانب فوق بمعاء اعور متصلست و از جانب تحت پذیرد
منفعتش منفعت معاء قولون است علاج امراض روده
مطلق اسهال خواه بسبب صفرا بود خواه خلطی دیگر رباعی
داری چو در اسهال مداوا محفوظ ؛ بسیار ز باده سرد خود را
محفوظ ؛ از غسل بآب سرد هم دوری جو ؛ باشد که تنت

شود در صحت محفوظ ✤ اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود و علامتش زردی آنچه با اسهال دفع شود
و تشنگی و سوزش اندرون است از یادتی اسهال تر که شد
از صفرا واقع ✤ بهتر شربت ازرک نباشد واقع ✤ اگر اغذیه
گر برنج لفت داده خورد ✤ ممزوج به شربت زرک باشد نافع ✤
صفت شربت ازرک و رب زرک را بدستور رب انار
گیرند و صفت آن در علاج عطش به تحریر پیوست باید دانست
که اسهال دموی نیز می باشد و آن منقسم شود بدو قسم کبدی
که ذوسنطاریای کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود
و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریا معوی گویند علامت
آن است که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج
مشترک میان هر دو قسم مذکور این است که هر صباح پنج مثقال
تخم خرفه لفت داده شیره کشند و ده مثقال شربت صندل سفید
کرده دانی که یک مثقال انجبار نیکوفته با پنج مثقال حب الآس درو
جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج
ناشسته لفت داده یا توی قصر داده کشنیز خشک لفت داده و قدری آب زرک با سماق
یا چکیده جغرات گاو صحیح یعنی ریشی زده علامتش آنکه
خون با اجابت طبیعت وارد در حوالی ناف است رباعی
ای قصر روده از دلت برده فراغ ✤ روز شده از شب
خون نیز فراغ ✤ تا تیرگی شب مرض دور شود ✤ از شست

انجبار را فزود ز چراغ ✤ صفت شربت انجبار در علاج
نفث الدم مذکور شده هم در علاج تشنج ریاحی
در قراقر روده‌ای زود اثر ده لاف ✤ خشخاش بجوشان
بکوب سازش صاف ✤ و آنگه ز شربت آس با تبرید تسکین میل
که در منفعتش نیست خلاف ✤ صفت شربت حب الآس و
علاج نفث الدم مذکور شد صفت شربت سبیت
آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند
تا بقوام آید مغص یعنی درد روده وگرد ناف علامتش در کجی
قسر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت
درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با صابت طبیعت
باشد رباعی باشد چو تراز باد پیچیدن ناف ✤ بهر تو بود
شربت دینار کفاف ✤ در ماده بلغمیست با خلط دگر ✤ از داروی
کارت شود آن دشت معاف ✤ صفت شربت دینار
در تحفة الاطفال تحریر یافت قولنج یعنی درد روده
قبض طبیعت بود علامتش قی زردی دل شور و تشنگی و قی و درد
اندرون و قبض طبیعت رباعی قولنج شرابه جهت
از بهر شفا ✤ باشد که بود لوره فانید کفاف ✤ ظاهر شود
چرا ز شفا حب ملی ✤ شود راز تحمل شود آن دشت معاف
✤ ذکر حب ملی که انواع قولنج را نافع است
سنا مکی پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت و جلیم

از هر یک سه مثقال بنفشه گل خطمی از هر یک دو مثقال مغز کاجیره
بهی کوفته دو مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال
بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آن حل کرده صاف نموده در روغن
بادام که صفتش در حرف الالف تحریر یافت دو مثقال اضافه
نمایند و نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس بخورند چون قولنج بگشاید
استعمال مادة معجون خیارشنبر کنند **صفت معجون**
خیارشنبر تربد سفید چهل مثقال مجوف صمغ دار تراشیده
بروغن بادام چرب کرده نمک هندی و رب السوس از هر یک هفت
مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسمی از هر یک پنج
مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال
محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند چهل مثقال روغن بادام
که صفتش در عمل مذکور شده چرب نمایند و پانصد مثقال مغز خیارشنبر
سرشته صد مثقال شکر سرخ صاف کرده بقوام آرند و ده
عسل کم احتیم سازند و لت کنند تا هم سرشته شود از پنج
مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند **حرارت** که گرمی
معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و لشوری و تشنگی
تاف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب
رباعی از بهر علاج گرم معده چو سلف * قنبیل و بر
سنبل آر بکیف * تا ترید و فتطاسر حسش و ترمس و تیح *

سکوب بستیر گاو میخور زسعف ✤ کیفیت ادویه مذکور
قنبیل و بیرنگ و بسر خشش و ترمس از هر یک ده می حب النیل و تربد
و قسط و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو
آمیخته نیم گرم بیاشامند ✤ **حب القرع** که کدودانه
علامتش خروج وی بطبیعت و غیر آنست **رباعی**
از بهر کدودانه بدستور سلف ✤ خرما و بیرنگ مغز جوز از یک ✤
معجون کن و وقت خواب بیلیش فرما ✤ کین ادویه را درین مرض
نیست خلف ✤ **کیفیت ترتیب** مذکور بیرنگ دو مثقال
مغز جوز ده مثقال خرما خسته بیرون کرده پنج مثقال و این حقیر
یک مثقال تربد بدستوری که از استاد خود رحمة الله علیه دیده
اضافه می نماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیخته
در وقت خواب میل کنند **دود الذی یشبه دو الخل**
یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سر مقعده
و ظهور وی با حاجات طبیعت است **رباعی** در روده اگر پدید
کرم ضعیف ✤ خارد همه دم مقعد مخصوص حریف ✤ چون
شاف کنی ز صبر و شونیز ✤ از کرم ضعیف جسم رخیف ✤
زحیر و دق یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد
از لین طبیعت عارض شود **رباعی** از گرمی اگر بود زحیر صفرا
رب به و ترنج باشد لایق ✤ باشد چو ز سردی تو آن شفا
شد ✤ گر شفا دهد طبیب حاذق ✤ رب بهی را

رنگ گیرند و صفت آن در علاج اسهال مذکور شد
صفت سرشفتا فلفل سفید و بذر البنج از هر یک بیست مثقال
افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال و عاقرقرحا و فرفیون از
هر یک مثقال همه را بکوبند و بیبیزند و به سه من عسل سرشته هر صباح
دانگی از وی غلوله کنند و فرو برند غذا برنج لقب داده و زیره
لقب داده کنند زحیر کاذب یعنی کنائک دروغی علامت
وی آنست که بعد از تنقیه طبیعت حادث گردد ✤ رباعی
عارض چو شود زحیر نبود صادق ✤ میدان که به نزدیک طبیب حاذق
✤ از خوردن معجون بنفشه گردد ✤ بر ماده مرض طبیعت فایق
✤ صفت معجون منضج بنفشه چهل درم تربد بیست درم
رب السوس ده درم محموده چهار درم بادیان و افتیمون از هر یک
سه درم همه را بکوبند و بیبیزند و بده مثقال عسل و بیستم شیرخشت
سرشته هر صباح پنج درم از آن غلولها کنند و فرو برند و بمقدار کفی
آب گرم از عقب آن بیاشامند غذا ماش مقشر و اکرا و اسفاناخ
علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر مقعد
رباعی در رنج بواسیر طبیب حاذق ✤ هم خربزه هم انار
داند لایق ✤ فصد صافن کند نماید تجویز ✤ مربع اگر آب زرشک
قالق ✤ علاج بادی بواسیر رباعی در رنج
بواسیر علل صادق ✤ چون گوشت کند قول طبیب حاذق ✤ پنج
مسهلها سبب تقلل حیوان گردد ✤ گر دیدن خیال دلبر خود

صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یک ده درم سکبینج شش درم خردل سفید دو درم همه را بکوبند
و به پنج سیر گندنا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند
سرشته حب ها کنند و هر صباح دو درم از وی فرو برند غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و اگر او اسفاناخ کنند باید دانست که
همچنان که حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است
و نافع تر از هر دو بر عم بسیاری از مجربان خوردن افیتمون
بماء الجبن صفت اطریفل مقل مقل شش مثقال در
آب گرم حل کرده و صاف کرده هشت مثقال عسل کف گرفته
بر قوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی
از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته بدان سرشته و از یک مثقال
تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن افیتمون
بماء الجبن پنج مثقال افیتمون را در خریطه کرده و هفتاد
مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را بتمام
باز دهد بیست مثقال خیار شنبر را در و حل کرده صاف سازند
و سه قاشق آب لو   بخار را اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف
کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز
زرد ارزق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آمیزند و یک کنند
تا زرد و بیش از پنیر جدا شود صاف کنند تفتق مقعد یعنی شق شدن

سر سفره رباعی در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق + بیمار شد آگه
شد بصحت مشتاق + باید که زرقا لضبابت پرهیز کند + چون سپید و
بهی و زرک و لیمون و سماق + بیان مرهمی که شقاق
مقعد را دفع کند رباعی هر که سر سفره کس نگرد و مشق +
کوهان شتر باید و مقل ازرق + هر روز بموم زرد مرهم کردن +
صحت پس از آن طلب نمودن از حق صفت شربت مرهم
مذکور موم زرد نیم سیر ریسه سیر روغن کوهان شتر حل کنند
و سفیده تا که پنج درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند آمیخته
صلایه کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی آماس سر سفره
علامتش ورم و درد و گرانیست در مقعد او طپیدن و تیر
زدن رباعی مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق + رگ
زن چو ز خون بود که این است طریق + ور خوردن مسهل خور صفرا
باشد تقصیر مکن بقول یاران شفیق + صفت مسهلی که
استیصال صفرا کند سنای مکی سه مثقال تمر هندی ده
مثقال سپستان سی عدد بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیلوفر
از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آن حلکرده صاف
نموده نیم گرم بیاشامند علاج امراض گرده و مثانه
حصاة یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای زرد
و سرخ یا سبز در بول است رباعی چون سنگ درون

کرده گرده مدرک + از درد نزد گرده چو ناوک تیرک + باید که ناشتا
خورد صاحب او + خاکستر جوز تاک در آب جبسک + رنج
الکلیه یعنی باد کرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است
و عدم گرانی رباعی در گرده کس چو باد گرده مدرک + نافع باشد بن
کما و اسبوس و نمک + هر روز ناشتا خورد ماء اصول + بیمار در
مرض چو افتد زیرک + ضعف ماء الاصول در
علاج فالج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی
گرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگ وی مشابه آب بود
که در وی گوشت تازه شسته باشند رباعی چون گرده شود
ضعیف یکش و رنگ + از بهر دوا فلونیا از بهر نگ + گر سستی
اگر قضیب چون موم بود + از قوت گرده سخت گردد چون سنگ
+ مراد فلونیا فارسیست و طریق ترکیب آن است که فلفل و بذر البنج
از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا
و فرفیون از هر یک دو درم جندبیدستر یکدرم زرنباد و درونج
عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و به بیزند و بهم من عسل سرشته هر صباح درنگی
از وی غلوله کنند و فرو برند غذا از زرده مرغ نیم برشت بصبح خورد
سوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس گرده علامتش درد و گرمی
تیز و درد و بیری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب
تیز و قراقر و بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت

درد و ورم سوداوی رقت بول رباعی چون گرده ورم کند
باشی غمناک * کارت چو بود بوهم زایل ادراک * گر باده خون
بود و گر خلط دگر * از وی تن خویش باید کردن پاک *
قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون
و ظهور قشور لحمی در بول است رباعی ای آنکه ز ریش گرده
باشی دل تنگ * در بول تو قشرها بود لحمی رنگ * تا خنگ
تنت کند بصحت آهنگ * باکنید بده رشته اگرا از جنگ *
ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام دشوار
آمدن بول است و درد موی تب دایمی و درد عانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و درد زیاده بر وجهی که گوئی سوزن میزنند رباعی
از ورم مثانه در علتی ببول * بر عارضه تو مشکل آمده حال
گر نیست بغیر خون و صفرا سببش * اخراج مواد کن بفصد و اسهال
حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید
یا خاکستر رنگ در بول است رباعی از سنگ مثانه ات
چو بد گردد حال * هر دم الم کشد بجان استقبال * از بهر علاج
این مرض از نزد حکیم * بود حجر الیهود راسته مثال طریق
اختیار کردن حجر الیهود است که تخم خطمی
و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال در پانزده سیر آب جوشانند
تا نیم و یک پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید
و یک مثقال نشلم الو دران حل کرده یک درم حجر الیهود و فرنشته

اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و عند الحاجات خورند قرحة المثانة
یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و ظهور چیزهائی
که مثانه سبوس بود و سوزاک و بدبوی بول است رباعی
از ریش مثانه است چو گردد حاصل + دردی که علاج آن نماید
مشکل + چون پاک شود مثانه از مده بده + در شربت ریواج سفوف
مدمل + یعنی بد علاج قرحة المثانه تحریر یافت صفت
شربت ریواج آب ریواج یک من قند سفید نیم من
بجوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند
تا غلیظ شود شیره رب ریواج اضافه نمایند و رب ریواج را بدل سفوف
رب هم گیرند و صفت آن در علاج زحیر مذکور شد صفت
سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز
تخم خربزه از هر یک پنج درم گل ارمنی و گل مختوم و کتیره و نشاسته
و شلغم انو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک دو درم ریوند چینی یک درم
و نیم همه را بکوبند و بیزند و هر صباح دو مثقال از وی بده
مثقال شربت ریواج آمیزند و سبیل کنند ریح المثانة
یعنی باد مثانه علامتش درد و حصر بول و عدم گرانی است رباعی
چون درد مثانه شد ز نفخت حاصل + یکدم مشو از طریق حکمت
غافل + بادار الاصول روغن بید انجیر + درکش که خدا دهد
شفای عاجل + صفت ماء الاصول در علاج ریح الکلیه
گذشت صفت روغن بید انجیر مغز تخم بید انجیر را

کوفته در آب جوشانند تا روغن همه را باز دهد و لقاسق اندک اندک
از روی آب بردارند **جرب المثانه** یعنی گر مثانه علامتش خاریدن
مثانه و بدبوی بول است **رباعی** ای از جرب مثانه گردیده ملول
* باید سخن مرا بجان کرد قبول * سیخور لبن الاتان و ما دم که شود
* ما مول تو از علاج مقرون محصول * لبن الاتان شیر خر است
خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه و ضربه بر پشت **رباعی** باید چو مثانه از خلع
خلل * نزدیک مجرب که کند دفع علل * خاکستر حلقوم خروس است
و بد * واقع شود از ره مداوا به محل * **کیفیت میل کردن**
خاکستر مذکور آنست که هر صباح یکدرم از وی صلایه کرده
بستی درم آب نیم گرم رغبت نمایند **تقطیر البول** یعنی چکیدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش بیاض بود و مضر بود
از چیزهای سرد است و نفع یافتن از چیزهای گرم است **رباعی**
ای گشته گرفتار تقطیر البول * زاندیشه این مرض دلت اندر
هول * میخور پی علاج اطریفل را * در شام و صباح یاد میدار
این قول * مراد با طریفل اطریفل کبیر است و ساختن او اینست
که پوست بلیله کابلی و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله و فلفل و
دراز فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و قوز بدان و بزر باذروج و شیطرج
هندی و شقاقل مصری و تودری زرد و سرخ و بهمن سرخ
و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک دو درم همه را

کنند و فرو برند عسر البول یعنی دشوار آمدن بول چون از
سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و بهست نبض و سفیدی
بول باشد ربا عے هر کس که زعسر بول گردید ذلیل * بر سردی
مزاج سرد باید چو دلیل * تو تکشند آید از راه علاج * گر بوره ارمنی
کنی در احلیل * و اگر بوره ارمنی نیست شود نمک نشا پوری ازنصورت
خسته سبند تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند باد و دانگ
حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند
و تا بناف در آب نیم گرم نشینند تا آب نیم گرم زمان زمان بهر پاره
قضیب و خصیتین ریزند و غذا آب مرغ جوان یا آب نخود نیم کوفته
و شیره مغز گا جره کنند و سر گاه بول تقاضا کند بر پای خیزند
تا بکشاد آید حرقة البول یعنی سوزاک بول خواه سببش کثرت
صفرا بود و خواه غیر آن رباعے آنرا که رسد زرنج سوزاک
الم * باشد المی از سبب آن هر دم * باید که خورد شیره خرفه و قند
* هر روز ز قرص کاکنج یک درم * صفت قرص کاکنج
مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب سوس
و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر و ربای
و حب کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک دو درم افیون یک درم
همه را کوفته بیخته و با لعاب ریان بشته قرصها کنند و هر روز
دو درم در نیم پیاله شیره خرفه کرده مثقال قند سفید شیرین کرده
باشند و حل کرده سیل تر باشد و غذا ماش مقشر و اگر شیره

بهتر خشخاش خورند **سلسل البول** یعنی بی اختیار آمدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش عدم تشنگی و خروج بول
بی سوزش است **رباعی** چون در سلسل بول گذرد دردم ✢
از سعد سبز اتش به افزون نه کم ✢ شاهی بقند سوده اش میل کنی ✢
آسوده شوی رهی بصحت از غم ✢ **البول فی الفراش**
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه
غلبه رطوبت بود علامتش سردی زهار و بی رنگی قاروره **رباعی**
در خواب کنی چو بول آن به که مدام ✢ پرهیز کنی ز کثرت میل طعام
✢ وز بهر دوا خوری از برشعثا ✢ دانگی دم صبح و دو دانگی
دیگر در شام **صفت برشعثا** در علاج زحیر گذشت
ذیابیطس که عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن
دایمی و خروجش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد **رباعی**
ای بوده پی علاج مرض دایم ✢ گر آمده ای بعلم حکمت عالم ✢
فرما که صاحب ذیابیطس را ✢ باقلیه کدو دهند رب حصرم
صفت رب حصرم غوره ترش و شیرین را فشرده
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود **بول الدم** یعنی آمدن
خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل
بودن وی برقت است **رباعی** باشد چو ز ضعف جگرت
بول الدم ✢ ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ✢ گر شربت زرشک
اشتب خر بخوله خوری ✢ قوت شودت فزون مرض گردد کم ✢

صفت شربت زرشک قند سفید نیم من ذر نیم من اب جوشند
تا بقوام آید نسبت ورم آب زرشک که صفتش در علاج اسهال
گذشت اضافه نمایند یا آب زرشک تازه یک من قند نیم من بجوشند
تا غلیظ شود یا زرشک خشک چهار سیر نیم من آب جوشند تا به نیمه
آید صاف کنند و نیم من قند سفید دران حل کرده بجوشانند تا بقوام
آید علاج امراض که خاص است بمردان ضعف الباه یعنی
نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علامتش
دشواری خروج منی است رباعی باشی چو ز ضعف باه
دلخسته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت تمام + هر گاه که
خاطرت کشد سوی طعام + مغز سر عصفور خور و بیض حمام +
عصفور گنجشک است و حمام کبوتر کثرة الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب باشد این مرض از افرد
معنی است رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام + از بالیس زنبیل بکن همه دم +
وز بادو رطب محترز باش مدام + فرخ حمام کبوتر بچه است و بالیس
حار را امثال زنجبیل و بارد و رطب نظائر خرفه ابنه که آن را
علت شانج گویند علامتش حکه در حشفه یافتن از جماع داد
است رباعی ای علت ابنه ز خصالت معلوم +
محمود بود علاج امرد موم + گر یک دو سه بار حیضت مدبند + محمود
شود صحبت و علت ابنه معدوم + صفت حب صبر

صبر سقوطری یکدرم شربد و حب النیل و پلهنیولن از هر یک نیم درم
شحم حنظل و نمک سندی و مقل ازرق دکیره از هر یک نیم دانگ
همه را بکوبند و بیزند و نیمدرم غاریقون بمویته بیز کرده رانیده اضافه
نموده با آب حسیم کرفس خمیر کنند و حبها ساخته در عسل یا چیزی
که مشابه آن بود غلطانند و شب دهند و غذا آب نخود و نمکوفته و مرغ
جوان و ماش مقشر و اسفناخ کنند غذ لیطه یعنی علتی که چون
صاحبش مجامعت کند غائطش بوقت انزال دفع شود حدوث
این علت از سستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت است
رباعی هر کس که از و غذلیطه گردد مفهوم * بر لوح بیان
کنم علاجش مرقوم * کسوری چوز ولیش بهرشیاف * مرفوع
شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال حازولیطر یوق
فتیا این است تا زوی سبز که سوراخ نداشته باشد
بقدر حاجت بگیرند و بکوبند و بیزند و بشکر حسب لاس که صفتش
در علاج فی گذشت خمیر کنند و شیافها ساخته صبح و شام بر دارند
غذااش سماق خورند فتق که بباد فتق مشهور است
رباعی هر صاحب فتق نیز و عقل است حرام * اقبال
مرخیات حتی الحمام * تا علت مذکور زیادت نشود * باید
نیز فاده لیقتش وقت قیام * مرخی چیزی را گویند که شکم را بجز رات
و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی اماس
خصیه علامتش درد و سرخی است آماس است و در صفراوی زردی
آن

خشک ساخته بکوبند و به بیزند و بروغن کنجد سرشته هر صباح و شام
طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا گردد و علاج امراض که
خاص ست بزنان کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن
حیض چون از غلبه خون باشد علامتش سرخی چشم و دیری کشادن
و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن
بزردی + رباعی + در کثرت طمث چون بود حمرت عین
+ چیزی بنود چو فصد سد شد متین + با رقت دم معظمش گزیدی +
بسیار شود و سیل عدم گرد و شین + مستفرغ است و ثدی پستان
و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو
احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط
سمن بود علامتش وجود سبب ست و چون از سده باشد که سببش
بلغم غلیظ باشد علامتش سستی اعضا و ستبری نبض و بی رنگی قاروره
است رباعی + چون حیض شود بسته ز افراط سمن +
باید کنی تجویز تهزیل بدن + از سده اگر بود بی تفتیش +
سده مفتحات ده سیر و حلن + سمن فربهی ست و تهزیل لاغر
گردانیدن و مفتح چیزی که دفع کند ماده را که سبب سده باشد چون
کرفس و کاسنی رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث
گردد و مانع جماع شود رباعی + هرگه که ز رتق ناتوان
گردد زن + مردش نتواند که شود صحبت زن + سید انکه علاج
آن به نشتر دیگر شکافتن + بیکی شود و سیخ لغیرا اشکال یعنی دشواری

باید یافتن الم اش کرد نشوز رحم یعنی پیش آمدن زه
دان علامت وی آنست که ورمی عظیم ودرعانه ومقعد ودرد
پشت وتهیگاه عارض شود واعضاء زیدان گیرد رباعی
هر زن که نشوز رحمش گشت عیان * باشد چو رطوبت رحم
باعث آن * از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار * همیکن
قیلش زغالیه غالیه دان * صفت غالیه * و رعلاج
خفقان گذشت رحا که صاحبش مشابه زن حامله بود واز پری
شکم وبستگی حیض وغیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش ا
نفشردن ومالیدن است رباعی از باد غلیظ اگر رحم را
گشت عیان * لوسید مباش بشنو این سر نهان * گرد
وهد کرد رکیتی مار اصول * بینی ز دو واره مرض را پایان *
صفت مار الاصول در علاج ریح المثانه مذکور شد
اختناق رحم که چون صرع هر چند وقت عارض شود
وازوی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت
وفرق میان این علت وصرع آنست که در صرع عقل بکلی زایل
شود وکف بدهان نیاید رباعی زن را چو شد از حبس
منی درزندان * رنجی که زخود رود بهر چند زمان * او را زپی
جماع در بیگه وگاه * مردی باید قوی دلیر زور وجوان *
نفخة الرحم یعنی باد در زندان علامتش در [illegible]

و سفر شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلا و عدس و لوبیا ست
و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون است
رباعی از باد رحم چو مضطر گردد زن + زان لنگ گردد باد
نسرین و سمن + باید که بشکل غنچه ترتیب کنند + بیرزی که بود حب
بادیان باد شکن صفت بیرزی که باد رحم را دفع
کند انیسون و تخم کرفس شبت و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته
بعسل سرشته بیرزها کنند و یکیک را بردارند حکة الرحم
یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا باشد علامتش گرمی
رحم با سایر علامات غلبه صفرا ست رباعی هرگه که ز بسیار
صفرا در تن + خار در رحم زن بنگر قوت زن + وانگاه بقدر
قوتش مسهل ده + تا باز رهد و کشش بصحبت زدن + بواسیر
الرحم که دانه چند بود بر کناره زهدان رباعی
گردد چو بواسیر رحم عارض زن + در وهم فتی ضماد و طلیک
رگ زن + وانکه زنی دهن دهان رحمش + مسکنش ز لعوب
خوخ و مشمش و دهن + دهن بنفشه دال فی لقطه مالیدن روغن
است و لعوب جمع لعاب یعنی مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردالو
شقاق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد
دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مباشرت رباعی
زن را برحم شقاق گردد چو عیان + ببیند المی که در نیاید به بیان
+ سود دهش دوا ز بدن از راه دوا + لیکن ز مداوا شفقت بیشتر زبان

صفت ملین که شقاق رحم را سود مند بود بنفشه
و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه درم و سپستان بستی عدد
همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا اگر او اسفاناخ
یا بیه ریطا یا ماکیان کنند **قروح الرحم یعنی ریش زهدان**
درد و خروج ریم و زرد آب سست رباعی از ریش رحم
که آید لعفان ⁂ زان بیش که آرش رود تاب و توان ⁂
چون پاک شد از ریم بیش فرزجه ساز ⁂ از کندر و گلنار و قشور رمان
معنی مده در علاج قرحة المثانه به تحریر پیوست **صفت فرزجه**
فرزجه مذکور کندر دریائی دو مثقال گلنار و قشور الرمان از
هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با پشمینه فرزجه سازند
و در میان پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم یعنی آماس**
زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر البول است و درد موی
ست و سرخی قاروره و در صفراوی است تیز و ست درد و در
بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعی آماس
رحم اگر زمون گشت عیان ⁂ فصد صافن بهانزدان نافع
دان ⁂ و آن سخنله که خلط و بگدازد بس ⁂ نافع باشد اگر دهی
واقع آن ⁂ صافن رگ کلان است از جانب اندر دلت ⁂
ذکر دوائی که چون بعد طهر زن بر دارد او را
فرزند شود رباعی گر انفخه اجیاد طهر بر دارد زن ⁂

✤ و آنگاه رسد بهر و بپرد جستن ✤ چون در تن زن بهر درہ بیابد
آب ✤ بنوع عجبی کہ زن شود آبستن ✤ انفحہ بکسر ہمزہ و فتح فا
پنیرمایہ است و طریق بردن آن است کہ در سایہ بگدازند تا خشک شود
پس بکوبند و بیزند و قبل مباشرت فرزجہ کنند و بعد از آنکہ از حیض
پاک شدہ باشد بردارند اشارت بداروئی کہ چون
زن بخورد او را ہرگز فرزند نشود رباعی در منع
قبول حمل بگیر یک ثلثہ زنبق ✤ بشنو کہ نکوتر است از دُرِّ عدن ✤ سر
زن کہ بروث فیل شہد بنہند ✤ ہرگز نشود ز ہیچکس بالیقین
✤ روث بفتح رای نقطہ سرگین است بیان ادویہ کہ فرج
را تنگ و خوشبو کند رباعی گر سودہ بذر ورد برداری وز خل
✤ چون غنچہ شود ز سرکہ اش تنگ دہن ✤ ور سنبل سودہ را در آرد و
دہن ✤ خوشبوی شود چو نافہ مشک ختن ✤ طریق استعمال
ادویہ مذکور نشستہ بذر الورد کہ بعینہ در علاج لثہ داخلیہ مذکور شد
سہ درم سنبل دو درم بکوبند و بیزند و انگشت میانین را گلاب
یا آب تر کردہ بدان آلودہ سازند و در فرج نہند و انگشت را
دادہ بیرون آرند علامت آنکہ فرزند در شکم مادر
دختر است یا پسر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب فن
✤ در مادہ کہ زن بود آبستن ✤ فرزند گرش نرینہ باشد اول
✤ ظاہر گردد عظم بہ ثدی ایمن ✤ معنی ثدی پستان است چنانچہ
در علاج گذشت علامت تحیر ہمیت اشارت بتدبیر زن

حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن * گویم به تو تدبیر زن
آبستن * باید که بوقت حمل پرهیز کنند * از رگ زدن و دوا زدن و مسهل
خوردن * بیان تدبیر زن که دشوار زاید رباعی گیرد
که چو بدست زن آبستن * سنگی که بخاصیت رباید آهن
* نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود * فرزند بیاید و رهد زن ز زحمت آن
* علاج امراض که در پشت و سرین و دست و پای
حادث شود حدبه صاحبش را علکه خوانند چون از رطوبت
سست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است
رباعی ای آنکه حدبه قد تو خم همچو کمان * بر پشت تو قبضه از درم
گشت عیان * میکن قصب الذریره سه درم قدر طلا * تا تیر بدادی
آید به نشان * قصب الذریره نی است باریک شبیه بچوب بید
و کیفیت طلا کردن وی است که بکوبند و بپزند و بقبل
سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چو
از بلغم باشد علامتش سردی ملمسش انتفاع بجز کثیف است و چون
از بار گران برداشتن بود تقدم سبب است رباعی از بلغم اگر شد
وجع الظهر آن * باید که دهی تنقیه را مسهل آن * باشد
چو ز برداشتن بار گران * مالیدن روغن گلش نافع آن صفت
روغن گل در علاج ترحم الاذان گذشت وجع المفاصل
یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی
در دست و در بلغمی و در سوداوی سفیدی و سیاهی آن باشی

چون درد مفاصل تو با شد از خون است خون کم کند بطریق فصد از تن
بیرون آید و در خلط دیگر باعث این عارضه شد مسهلی از بهر تنقیه
غاریقون طریق اختیار کردن غاریقون در
وجع المفاصل بارده خواه مفرد بود خواه مرکب است سنامکی خالص
پنج مثقال گل نیلوفر دریائی گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک
مثقال و نیم سپستان سی عدد آلو بخارا پنج عدد همه را کوفته
و بیخته در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و شانزده
مثقال شیرخشت در آن آب حل کرده و صاف کرده یک مثقال غاریقون
سفید موئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر کنند
طریق اختیار کردن غاریقون دیگر غاریقون سفید
موئینه بیز گذرانیده یک مثقال شربت بنفشه سرشته غلولها کنند
و در شربت مذکور غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک وقت
بگذرد و در صفراوی سنامکی خاصه پوست هلیله زرد پنج درم تخم
کاسنی نیم کوفته و بنفشه و گل نیلوفر و زرشک و گل خطمی و سورنجان
نیم کوفته از هر یک یک مثقال تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده
مثقال همه را در نیم سیر آب جوشانند تا نزدیک به هفت سیر آید صاف کنند
و در سه سیر (؟) شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
[illegible] پنج عدد [illegible] نیم کوفته [illegible]

عنب الثعلب و سورنجان بکوفته از هر یک ده درم همه را بجوشانند
و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده نیم گرم شربت
کنند و در سوداوی سنای مکی خاصه هلیله سیاه بکوفته و پوست
هلیله کابلی و افتیمون و ریشه بسته از هر یک پنج درم مویز دانه دور
کرده ده درم اسطوخودوس و بر سیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج
و سورنجان بکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان
پانزده عدد همه را بجوشانند و صاف کنند مغز فلوس در آن حل کرده
و صاف نموده دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم استعمال
کنند صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه مذکور شد
وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش
گرمی موضع و درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون
است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون * گر هست نشان
خون بود از حد افزون * از راه مراد ای تو صحت باید * گر حسنی
چو فصد صافنش رهنمون * یعنی صافن در علاج ورم الرحم
به تحریر پیوسته هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد
علامتش سردی و ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد در
وقت شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی
ای گشته عیان ز بلغمت درد سرون * حالت شده
از درد سرون دیگرگون * نافع بود از بهر تو اطریفل خورد *
هرگه که دهی تقویت از غاریقون * صفت اطریفل

بخور و در خیالات گذشت کیفیت تقشیش غبار یاقوت این نسبت
که ده مثقال از آن بیک مثقال غبار یاقوت بوسنیه بیز گذرانیده غلوله
کرده در وبرند و غذا نخود آب کنند عرق النسا یعنی درد رگی
که از نزار رگ کوچک خوانند و قوتین نیز گویند رباعی از عرق النسا
کسی که گردید زبون ✤ تا دصد سست المش نگردد افزون ✤ خلطی که
سبب شده است این عارضه را ✤ باید که کشی از بدن او بیرون
✤ نقرس که دردی بود در بندها انگشت پا حدوث
این علت بیشتر از ماده مراره رقیق است رباعی سازم
بعلاج نقرست رهنمون ✤ باشد که ازین درطه بری راه برون
✤ قی سکن ورگ بزن و مسهل بخور ✤ گرماده صفرا بود و بلغم و
خون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای را چون پای پیل
گرداند علامتش فربهی عدم جراحت و در سوداوی جراحت
رباعی ای گشته زداء الفیل حالت محزون ✤ هر دم غلط
باشد گردیده فزون ✤ زان پس ربی بفصد از کثرت خون ✤
مسکین زبدن بلغم و سودا بیرون ✤ دوالی یعنی علتی که رگهای
ساق پای قوی گردد و بیرون گره گره ظاهر شود چون از خون سودا
باشد علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون از بلغم بود مایل
بسبزی و سفیدی رباعی گر درد چو دل تو از دوالی محزون ✤
زان پس که ربی بفصد از کثرت خون ✤ گاهی بقی و گه بطریق
اسهال ✤ مسکین زبدن بلغم و سودا بیرون ✤ علاج

تبهای و حمی یوم و سونوخوس یعنی تب یکروزه و تبی
که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد
درد و عطش بعد از غم مفرط است و علامت سونوخوس تب دایمی و سرخی
چشم و دردی و عدم بوی بول است رباعی از غم تب تو بیت
چو گردید قرین * شادی طلب مباش زنهار حزین *
وان دم که پدید گردد سونوخوس * رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین *
حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود علامتش تب دایمی و
سرخی رنگ روی و گرانی اعضا و بدبوی بول است رباعی
ای از تب مطبقه دل گشته غمین * آثار دم از رخ و جبین تو ببین
* باید زدن رگ و ملین خوردن * تا روز سیوم که رسم عادت
شده این صفت ملین که در مرضهای دموی مفید است
در علاج ورم الشفته مذکور شد غب یعنی تب صفراوی که
خواه لازم باشد خواه دایر علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی
و زردی قاروره است رباعی از غب تو خسته ات چو گردید
غمین * می نوش سکنجبین و بنفشه می بین * در اول اگر طبیعت
منقبض بود * از حقنه مناسب نماید تلیین * صفت سکنجبین در
علاج ورم الطحال گذشت صفت حقنه که در ابتدای
غب مناسب است بنفشه و گل خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و
عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز
کاجره نیمکوفته ده درهم آلو بخارا ده دانه قند سرخ پنج مثقال همه را

ور یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بست مثقال ترنجبین
معه فوا قوت مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده درم
روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه نمایند و غذا ماش مقشر و کدو
و اکرا و گشنیز تر با آب تمر هندی خورند در روز هشتم یا دهم و دوازدهم
یا شانزدهم مسهل خورند صفت مسهل در غب نزدیک
بسیاری از مجربان نافع ترین مسهلات ست تمر هندی نه مثقال
بنفشه دو مثقال عناب بست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف
کنند و بست مثقال خیار شنبر و ده مثقال مغز فلوس در آب
آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش
در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند و اگر غب
غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از دوازده ساعت
تجاوز کند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه
نمایند و غذا آب نخود و نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و گشنیز در فتق خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه
لازمه و لثقه یعنی دایمی بود و خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روزه
علامتش نرمی نبض و سپیدی قاروره است و گرانی اعضا و قلت
تشنگی و کثرت خواب است رباعی ای از تب بلغمی دل گشته
حزین ٭ گردید عفونت بجان تغذیه قرین ٭ نافع بود سکنجبین
بسیاری ٭ گر میل کنی بشربت افسنتین ٭ صفت
شربت افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه

کوفته و دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند
و بقدر ده مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
و ازین شربت صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش
در عنقریب مذکور شد پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده میل
نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته با ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ
کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب بدهند صفت مسهل که حمی بلغمی را نافع بود
سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته
و پر سیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرد
سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس
از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده
نیم مثقال غاریقون بوسیله گذرانیده و یک مثقال روغن بادام
که صفتش در عنقریب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بیاشامند
حمی سوداوی یعنی تپی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی
دایمی خواه وایره که دو روز نگیرد و روز سیوم گیرد خواه
غیر آن از تب چنین که سه روز نگیرد و روز چهارم گیرد و تب سدس
که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و روز
ششم گیرد و همه جهری علامتش محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی
اعضا و فکر فاسد سبب مرض حمی سوداوی اگر [illegible] از

گاوزبان ✤ وز قند و گل بنفشه شربت جوشان ✤ هر روز یکی
قاشق از آن اندر آب ✤ حل سکنجبین و هم لوبیا تخم ریحان ✤
صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه و کشوث از هر یک
پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و شصت مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
بقوام آید هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده
دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل کنند
بباید دانست که مادهٔ حمی سوداوی اگر سوداوی دموی باشد فصد
باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود مسهلی که مناسب آن
بود باید داد صفت نسخه که حمی سوداوی را مفید بود خواه
آن سودا محترق بود از صفرا خواه غیر آن نسخه خاصه پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوبخارا
ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند
و چهار ده مثقال خیار شنبر ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف نموده نیم مثقال غاریقون سوده بر گذرانیده یک مثقال
روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده
نیم گرم بخورانند و غذا آب نخود و نیم کوفته و مرغ جوان
و ماست مقشر و دار چینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تب
دق علامتش تب تیز ابی و خشکی و باریکی نبض و سستی رنگ قارورہ

وبراو وختن خشاره بعد از غذا است رباعی آن را که زوال
رود وبدن تاب وتوان * معده زبی علاج آن تا بتوان *
قرص کافور شیره خرفه وقند * آش جو وماش وعدس مرغ
جوان صفت قرص کافور مغز تخم کدو ومغز تخم
خربزه ومغز تخم خیار ومغز تخم کاهو از هر یک پنج درم گل سرخ
ورب سوس وطباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی وصندل سفید
ونشاسته از هر یک دو درم بادیان وکافور از هر یک درمی همه را
در هاون بکوبند وبیزند ودر لعاب اسبغول سرشته قرصها کنند
وهر صباح یک مثقال در نیم پیاله آب شیره خرفه که بقند سفید شیرین
کرده باشند حل کنند وبیاشامند علاج امراض که بر
ظاهر اعضا پیدا آیند از اماسها وجوششها وغیر آن
اورام یعنی آماس رباعی عضوی چو ورم کند چه پشت و
پهلو * چه دست چه پای چه بناگوش چه رو * گر باده خون بود
رگ جو ونکشا * ور خلط دگر بود بنه مسهل جو * فلغمونی
که آماس بود در غایت سرخی علامتش تب تیز ودرد ونیش
زدن است رباعی آن را که بود فلغمونیش رو * باید که
بحقنه آوری طبع فرو * از اشربه آش دهی شیر تا پخ
* وز اغذیه اش آب جو وماش وکدو * صفت شراب
نارنج در صداع صفراوی گذشت حمره نجا
یعنی خراباد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند

مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد رباعی

حمره چو شود عارض کن مسهل جو ٭ تا پاک کنی ز خلط صفرا تن او

در شام و صباحش پی تعدیل مزاج ٭ بیشتر سکنجبین کن

آب کدو ٭ صفت سکنجبین و ورم رحمی بلغمی مذکور شد

کیفیت گرفتن آب کدو کدو را در خمیر گرفته زیر آتش

کنند تا بپزد و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ٭

ورم ریحی یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاخ با روح

و خروج ریحی است رباعی ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده ٭

کز وی نشود بتازگی باد گره ٭ سپیده ز ملطف از بهر تحلیل

٭ خاکستر گرم کرده بر وی می نه ٭ نفاخ چیزی را گویند که از وی

نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند

چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم

رقیق است رباعی چون با ورم رخو شوی تنها ٭

بر ران شود که فی کمی مستانه ٭ و انگاه طلا کنی ز خل و نطرون

٭ ممزوج با ب روباه ولانه ٭ صفت ترتیب طلاء

مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی بجوشند و بپزند و بسرکه و آب

مورد و بات روباه ولانه و قدری خل بشسته نیم گرم طلا کنند

خنازیر یعنی زال آماسی باشد خورد و محکم که بزرگ اعضا بود و بگوشت

چسپیده و حدوث این مرض از بلغمی و قصور هضم

است رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده ٭ درمانده

این مرض بتدبیر شده ＊ چون کرده ضماد فلفل و خطمی و زفت ＊
＊ کارش به ره علاج و تدبیر شده ＊ کیفیت ترتیب
ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و بیزند
و زفت ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند ＊
سلعه که اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت چفسیده
نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود و تولد
این علت از بلغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلعه
پیدا کرده ＊ در دایره خسته دلان جا کرده ＊ چون ادویه معفنه
کرده طلا ＊ آورده بکف انچه تمنا کرده ＊ ذکر ادویه معفنه
＊ و طریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توفال مس از
هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقال همه را بکوبند و
بیزند و بده مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند
صفت روغن گل در علاج وجع الظهر گذشت
غده که اماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندق زیاده نشود و
حدوث این مرض از بلغم و سودا است رباعی غده که بود
سلعه در شکل و شبیه ＊ چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه ＊
باید که بجای دبه بندی اسیر ＊ بر موضع آن لعوق اهل تلبیه
سرطان که اماسی بود گرد و بشکل پای خرچنگ و تیرگی
و حوالی آن رگها سرخاسته و ممتلی باشد رباعی رنج
سرطانی که پیدا کرده ＊ اندوه و حزن بجان و دل

باکرده + وقتی نتوان فی مساوی بود + در شقیقه سعی کرده
تا کرده + فایده شقیقه منع وی از نزله است جذام کران
را سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی
و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و ستبر شدن
منفذ بینی و ظهور غدد ها در اعضاست رباعی آن را که بود
بیخ جذام از که دمه + باشد غرضش کزین مرض گردد به ماه
باشد چو علامات فرو فی دست + بکشای رگ طبیخ افتیمون ده
صفت طبیخ افتیمون سنا مکی خاصه هفت درم و پوست
هلیله کابلی بقدر درم بسفایج هم کوفته و بنفشه و بادیان کوفته
و پر سیاوشان و تخم کاسنی هم کوفته از هر یک سه درم هم عدد
آلو بخارا و عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و همه را در یک
کاسه آب جوش دهند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم افتیمون
در خریطه کرده در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد بس بیست
مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف
کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی
گذشت اضافه نمایند و نیم گرم شربت فرمایند و غذا آب نخود و گوشت
و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند
جمره بحیم یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را
بخورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود عماد
[illegible] آن [illegible] را [illegible]

بشنو که ابو علی خلیل فرموده * باید که پی طلا زلند مسهل
ممزوج کنی لبسر که عفص سوده * مسهله یعنی عوض شستها کمی ارزیزه
که با حرارت و سوزش بود حدوث این علت از صفرا احراق و لطیف
است رباعی ای تن ز بروز نملات فرسوده * تسقیابیش تو
وسیدم از آن افزوده * صفرا چه برون کنی بمسهل خوردن *
سوده شود تن تو ای از آن آسوده * لقاطوس بود دیرات
شبیه با بله که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از فضله
و جنبش شدن وی در تحت جلد است رباعی گر دچو زلقاطه
تنت فرسوده * رگ زن که بهانه ز مان تو ای آسوده * پیاز
شگاف یکیکش را و بر رو * می باش روانی از روست سوده
* بستر کی که آزاد لم خوانند چون از خون باشد علامتش
سرخی زنخت رباعی ای کشته دل تو از و لم آزرده *
آزر دگیت از دم طغیان کرده * باید به صحت چو بیم تیز است
بگشاده رگ خود و ملین خورده * صفت ملینی که در مرضها
و موی نافع است و در حمی مطبقه مذکور شد صفت
ملین که مسهل است و جمیع مرضهای و موی را نافع است
و سپستان از هر یک پنجاه عدد و کشمش دی و آلو بخارا از هر یک
ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر و ربا
از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب جوشند تا به نیم پیاله
آید صاف کنند و چهار ده مثقال ترنجبین سفید در آن حل کرده

و سیاف نموده نیم گرم پاشامند و غذا عدس مقشر و اکراو کشنیز
تر تقشو اب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت بشربت
یا غوره یا سرکه بیست مثقال به پنج مثقال روغن گل که اصلاح شده
در وجع المفاصل معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالد
و صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه
که عضو را بگزد چنانکه گوئی سوزن میزنند حدوث این علت از
بخارهای غلیظ و تیز است رباعی آن را که حصف بود حیه
در وسیت چه شاه باید که بحمام رود بسیکه و گاه در خارج
حمام رفا یده است از غسل با ب سرد انشا الله نبات
اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد
و در شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض شود
رباعی چون عارضه نبات لیل ناگاه آید بظهور داروی
مسهل خواه و انگه بگلاب و سرکه و روغن گل می مال وقت
با قلی بسکه و گاه طریق ترتیب دوا مذکور آرد باقلی
دو سیر گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده درم
بهم سرشته نیم گرم بمالد صفت روغن گل در علاج
سعله گذشت سعفه یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید آید و از و رطوبتی
ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک
بود و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر گردد شیرینج خوانند رباعی
از علت سعفه انت چه شد حال تباه گر میل بصحت بود مسهل خواه

و صمغ لعاب سه مثقال گل سرخ و پر سیاوشان و شاهترج
از هر یک دو مثقال نیلوفر دریائی یکمثقال سپستان بهی سی عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند پانزده مثقال
شیرخشت در آب آن حل کرده نیم گرم بیاشامند چون عمل وارد
آخر شود شربت قند یا گلاب یا تخم ریحان رغبت نمایند غذا آب گوشت
کنند هم در علاج آبله فرنگ **رباعی** در دفع فرنگیه
چه درویش چه شاه + باید بحدیث بنده نیکو خواه + یا از حب
سیما خورد و یا ز سفوف + یا دود کند چو هجن باشد کوتاه +
صفت حب سیما فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه
مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال
آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند
و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش کنند هر روز دو
را غلوله کرده یک بخش را صباح و دیگر آخر روز فرو برند و خود را باعتدال
بپوشند و تا صحت پدید شود غذا شیر برنج بی نمک بقند سفید سوده
یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک یا چهره یا نیز غاله بی نمک خورند
صفت سفوف سیما هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست
هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال شکر پانزده مثقال همه را بهم آمیزند
و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز
دو قسم را یک قسم را صباح و یکی را آخر روز کف زنند و قدری

را بجا آرند و به پس گوشت و زیر بغل و کش ران نرسانند و خود را با حنظل
بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذا مذکوره خورند و اگر جوشش در دهان
تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آبی که حنظلی یا خیار
یا بنفشه را در او جوشانیده باشند و صاف کرده در زبان در دهان
دهان گیرند و آخر بلعاب رفتن دهان کمتر شود و جهت دفع جوشش
خرفه و طباشیر و سماق را یا بسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش
پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم لوزه را صبح و
شام گذارند صفت مرهم لوزه موم سفید یا زرد سه
مثقال در روغن گل که صفتش در روح الاعظم مذکور شد یا ر
ده مثقال حل کرده و آهکی که سه بار آب شسته باشند و در سایه خشک
ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده یک
مثقال اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
سفید رنگ بشکل کرمک بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود
فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را بجای آن دارند یا آب
آن را البته کهنه طلا کنند قوبا یعنی کرمک چون از مادّه رقیق بود
علامتش ظهور زرد آب است رباعی ای از قوباره خلاصی
جسته تن خویش را ز علت رسته ❊ از خردل و نقل ضما
مسکین که شود ❊ و ز باغ اهل بخشان صحت رسته ❊ صفت
ضما و مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و بپزند و بدو
چندان سرکه سرشته ضماد کنند و وقتی باید کرد که کرمک غایب

بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند آنرا هرگاه
غایر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته سیماب بکرباس دو دانگ زرانیده
از هریک ده مثقال روغن گاو خالص و روغن گرده پیه بز که
آب گشته باشد از هریک پنج مثقال همه را بهم آمیخته بکف مالی کنند
تا سیماب کشته شود و مرهم سازند هر روز یک بخش را در آفتاب گرم
یا پیش آتش مالیده بآب نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این
دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب اجنبی گر خواه
خشک بود خواه تر رباعی گردی چو ز زحمت جرب دل شسته
باید که بحمام روی پیوسته سرشته صحت بکف خود طلب
پیوند تو از مباشرت گسسته هم در علاج جرب رباعی
وانا شده چونکه از جرب دل خسته خورد است ز تب شهترج
پیوسته اخراج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قرا قروت و دهن
کنجد جسته صفت طلا زند گوگرد قروت کوفته و بیخته
کنزدیک یک ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده
تا هر دو بهم شود با حضرات ترش یا در وی سرکه سی مثقال
گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را
بهم آمیخته سه بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح بحمام
یا خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده بآب نیم گرم بشویند هم در
علاج خارش اعضا رباعی ای زحمت آنکه در هنر
که خارزنت اعضاست ترا بیگه و گه از مسهل پی در پی

حمام مدام + زین ورطه بری بجانب صحت ده + و بعد از ریکاب
مسهل شربت لیمون یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کهند دقدری
گلاب وجهی که در شربت مذکور شد آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام
روند حکة الاعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا بی
گر رباعی از خارش اعضا چو شوی دلخسته + تشویش رسد
ترا ازان پیوسته + پرهیز کن از مولدات صفرا + چون کهند
شترا حلوه مغز پسته ثؤلول یعنی زخ تولد این علت
از خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است رباعی
از علت ثؤلول شو مبتلا + داری بی همه آن اگر حوصله
+ سازی چو فتیله هر دو آتش روشن + شام مرض ترا بود مشتعله
+ واحس یعنی گزدمه و آن ورمی بود نزدیک بناخن که
مایل باشد بسرخی و درد عظیم کند رباعی در گزدمه است بیان
کنم قاعده + کز ان شفا بود ترا آید + سجنارک و مسهل خور
می ساز طلا + از سرکه و افیون که بری فایده + دمل که میان
عوام بدنبل مشهور است بدترین انواعش آنکه غور بیشتر
داشته باشد رباعی دنبل اگرت غنچه صفت نگشاده
+ دل تنگ تو روبکی نهاده + تضمید کن از خردل و انجیر و مویز
+ گر هست مرض رهی شوی آزاده + طریق ترتیب ضماد
مذکور انجیر تر یا خشک جوشیده مهرا شده و ده عدد مویز دانه بیرون
کرده هفت مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود بعد ربع خردل کوفته

ریخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی آماس باشد
گرم که در داخل موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته پخته شود و نیم گرم گردد
رباعی هر کس که پی خراج رگ بگشاده ٭ در راه مرض داد دوا
داده ٭ باید که کند ضماد انجیر بود ٭ از خوردن تلخ و تیز باز
استاده ٭ کیفیت ضماد کردن انجیر انجیر تر یا خشک
جوشیده هموار شده بکوبند تا بحد مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند
دبیله که آماسی بود گرد و شکل شبیه بخراج اما گرم شود و بزرگ
تر از دنبل ٭ رباعی باشی ز دبیله چون بدرد افتاده ٭
از درد عنان صبر از دست داده ٭ تضمید کن از بوره صابون
و عسل ٭ گر سر نکند بجوی نیش استاده ٭ صفت ترتیب
ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند
و ده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند آکله یعنی جراحتی
که عضو را بخورد علامتش ظهور سیاهی یا سبزی از جراحت است
رباعی از آکله هر که ناتوان گردیده ٭ هر لحظه ز افزون شدنش
ترسیده ٭ باید که گل ارمنی و سرکه مدام ٭ هر روز جراحتش بود
مالیده ٭ طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستری یا
بازرد یا سرخ که پس گوش یا زیر بغل یا کنج ران پیدا
گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای غمخواره ٭ صبر
ز دل خسته شود آواره ٭ خواهی که شود بر تو در صحت باز
نشکاف که خیر از این نباشد چاره ٭ شود [illegible] آن جوی

شگفتن ریزه بود که چون لقشر تدبیر انجه آید ازانها بیرون بهیات و شکل بود

چون دانه خشخاش ✕ تا رسیده ✕ ✕ تر رباعی

آن را که بثور لبنی شد رنو ✕ گردید ازین مرض دلش پرانده

✕ گر ازلبن شقفیه زخل و شونیز ✕ تضمید کنی زصحت آید بشکوه ✕

معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود بگرم سرکه بهتر بود سعت

صفت ضماد مذکور شونیز ده مثقال کوفته و بیخته با

سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با

آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعی

ای دیده ز رشته دردی اندازه ✕ اجزای عفونت ار شده

چون شیرازه ✕ گر مستحکب داری مسهل کردی ✕ گردد ز تو عهد

تندرستی تازه ✕ و بعد از ارتکاب دوا روی مسهل و فصد نیز

اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده برات

نخود نیکوفته و ماش مقشر سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته

بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب انها که سه روز در ظرفی گذاشته

باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد خورند و سیر سبز چهار مثقال

سیر سبز ستلخ یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند

و ضماد کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را بیشتر کند

که رشته تمام بیرون آید نگذارند که در هم آید صبح و شام

روغن گاو که سیر سبز را ریزه کرده یا خشک کوفته را در آن سرخ

چرخ داده باشند [illegible]

که ریشه وزبه گردد و باندک مدتی منفعت و دردی تمام بیرون
آید چدری یعنی آبله بچگان علامتش تب دایمی و درد پشت
وازجا در آمدن ورخوابست رباعی ای ازچدری در رنج
جان فرسای ** باماش وعدس اگر مایل آی ** از شربت
عناب شود بهبودت ** با آب گلاب زنبت ار فرمائی **
واگر بروز بیستم و هفتم بیرون نکند هر روز دو مثقال بادیان و
پنج عدد انجیر بجوش آرند و صاف کنند و به شربت عناب که
صفتش در ظهور سام و انیسه شیرین کرده دهن بادیان
در غذای مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بدستوری
که مذکور شد پرهیز فرمایند و نزدیک ظهور آبله کف پایش حنا بندند
و کافور با سرمه در آب کشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از چشمش بیرون نیاید و در روز سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا
یا نقره خالی کنند تا روی یگانگی شده ... ل در هوای گرم و چون
گذرد هوای سرد و در زیر و اسرش و وکنند حصبه یعنی سرخجه
علامتش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخودی
و تشنگی است رباعی در سرخجه بعد از روز ثالث ترشی
** زنهار مده و گرنه بیمار شود ** در تنقیه سعی کن بروز اول **
رگ زدن چو لازم شود اگر بیم شود ** در علاج حصبه
رباعی از علت حصبه تو اگر خواهی بگریزی ** از اول این
مرضش باید که دوری ** سید الکه حالت بشست نزدیک جسم

و تخم تربب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر با آب به بکوبند
و به پنیر بند و با کشک جو سرشته طلا کنند و صباح بحمام روند بهق
که سفیدی یا سیاهی بود و بر ظاهر جلد بی آنکه در گوشت نفوذ کرده
باشد یا باستخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن
در موضع فرو برند خون بیرون آید رباعی گرد و چو بهق پدید
مای بررو ی * نیزاب زبعد مسهل قی دربی * علت ز علیل
رخ نهد سوی عدم * صحت آید بباطعم گردد طی * مراد به تیزاب
تیزاب فاروق است وکیفیت گرفتنش اینست که زمه بلور
یکمن شوره نیم من بگیرند و به قرع و انبیق و قابله بچکانند چنانچه
کیمیاگران دانند برص یعنی سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر
بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و باستخوان رسیده علامتش
ضد علامت بهق است که در صدر رباعی سابق مذکور شد
رباعی ای آنکه پی دفع برص نوشتی * در صیف خمر ا
و در بهار و در دی * این عارضه قابل دوا گر بودی * بودی
بمیت ره خلاصی از وی * قصّام یعنی جهار یا یک تولد
این مرض از تعفن رطوبت رباعی ای آنکه گرفت رحم
از قصامی * از ساغر غم مدام و رد آشامی * صحت طلبی و
طلا کن از زیبق و زیت * تا کی بمرض روی ره ناکامی *
صفت ترتیب طلا مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال چنانچه
سوده در روغن زیت یا روغن گاو از هریک پنج مثقال و تخم کرفس

که سبز آب شسته باشد ده مثقال همه را بهم آمیخته کف بال کنند
تا سپیا کشته شود وشب در اعضا مالند وصباح بحمام روند کثرت
العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای انکه
زکثرت عرق می نالی + ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی
+ بدبو چو نباشد عرقت میشاید + گر صندل و آب غوره در تن
مالی + صنان یعنی بدبوئی بغل حدوث این علت از عفن
خلطی است که در حوالی قلب است رباعی بشنو زمن انکه از صنان
بیتابی + مسهل خور و آب برگ سیب آبی + تا مرتک توتیا
با میز و بمال + باشد که ازین مرض خلاصی یابی + معنی
مرتک در علاج ورم الخصیه گذشت حرق النار
یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست تو سوزد گر پای
+ در عضو دگر بگیر کافور لباسی + آمیز به سرکه و به یخ ساز خنک
+ وانگاه زمان زمان طلا می فرمائی + داء الحیه که ریختن
موی و پا شدن قشرهای رقیق بود و داء الثعلب که ریختن موی
باشد و سبب علامتش هر یک ز دموی و صفراوی سرخی و زردی
رنگش و بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد
چو زداء الحیه ات بدحالی + یا خود ز حدوث داء الثعلب نالی
+ بهبود اگر بزودیت پدید آید اگر + بر موضع آن پیاز عنصل
مالی + شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی
در جوانی باشد + چون از خشکی باشد علامتش بسیاری

سبل باب خشکی دهان و لاغری بدنست رباعی هرگه که طبیعت
خشک بسی + در راه دوا اگرت بود دست رسی + چون تخم مرطبات
رغبت نکند + در مدت اندکی بری نفع بسی + مرطب چیزیرا
گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربوزه جعودت
شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود و چون موی زنگیان چون
از گرمی و خشکی بود علاجش انتفاع بچیزهای سرد و تراست چون
خرفه و کافور و مستضر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و
عسل ست رباعی آنرا که بود جعودت شعر بسی + گر در دلش
از علاج باشد هوسی + بکو روغن بادام و لعاب سبوس + هم
مال زروی دست در سر نفسی + صفت روغن بادام
در علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست تشقق
یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علاجش عدم
رطوبت بینی و خشکی و ها نست رباعی چون خسته دل
از تشقق شعر شوی + گویم سخنی گر سخن من شنوی + با سکر
لعاب خطمی آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاج ست قوی
هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سبب خشکی خون بود
و خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغریت بسیار
در راه دوا اگر نمت اختیاری + باید که لعیبت گذرد عمر و فی
+ با کثرت صحت نباشد کاری + افراط السمن یعنی
بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت رباعی

کهن گشت فربهی ترا بیماری * خود را بره علاج کن و غمخواری
* چون عیش درین مناسب نبود * باید ز تو جام را خط بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن

حیات بحسب ضعیف و قوة زهر منقسم بسه قسم اول قوی السم است
که زیاده از ساعت مهلت ندید و این را علاج نیست مگر قطع
عضو در حال قسم دویم ضعیف السم است بعضی ازان بهفت
ساعت را مهلک ست رباعی باشد چو ز لدغ حیه اعظم ناکی
* گر جاهل علم و صاحب ادراکی * فرما که بشیشهات حجامت بکنند
* زان پس که زنند موضعش را پاکی * لدغ العقرب

یعنی گزیدن گژدم رباعی هرگه که رسد ز عقرب از بیخبری
* زخمی که دلت را کند از عیش بری * چون قصد تو بهبود سیر و
نمک * سا ز طلا کرده مقصود بری * اشارت بانکه

خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک ست رباعی

ای آنکه شیوه خرد ره سپردی * گویم بتو گر بزرگی و گر خوردی
* عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست * هشدار که گر کرفس خوردی
مردی * نیش الرتیلا یعنی گزیدن و لیتی بدترین انواعش
مضر ست که مشابه مگسی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعی
آن را که گزد و لیتی از بیرهی * باید که سفوف کرده شونیز دهی
و آنگاه با آب گرم و اشخار و نمک * معجون کنی موضع نیش نهی
* سفوف داروی سوده را گویند که خشک بخورند یا آب بیخته

از رشته را آمیخته میل کنند یعنی شونیز و در علاج شبور لدغ
لدغ الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی نشستن مگس که
چون بر موش مرده نشیند و بگذاشان را در همان روز بلا
رباعی ای آنکه گزد کلیز اگر بیهرهی ٭ باید که نذر روی دست از
بهر رهی ٭ سلیوش و سکنجبین دهی و پس از آن ٭ بر موضع زخم
دردی سرکه نهی ٭ صفت سکنجبین در علاج جمره بجا
گذشت عضض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ
دیوانه آنست که چشم وی سرخ گردد و لعاب از دهانش ریختن
گیرد و سر در پیش افگندن گیرد و دم را میان هر دو پای فرو زند
در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و اگر گرسنه شود هیچ
نخورد و اگر تشنه گردد از آب نترسد و نیاشامد و بهر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون با وی رسند
تملق کنند بحرکت دم وغیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده سگ دیوانه
را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
داشتن تنهائی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن
از هر چه بیند خاصه از آب و نمودن صورت سگ در پیش
نظر رباعی هر گه که تن ترا درین وحشت جاسی ٭
زخم سگ دیوانه کند عمر فرسائی ٭ از بهر طلا کن سیر و پیاز
از آن ٭ خاکستر تاک و سرکه بر وی افزائی ٭ علاج
کسی که او را زهر داده باشند زهر شناخته بود

معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سنگ سیاه و سم الفار و مردار سنگ
و زنگار و زاک و زرنیخ و آهک و زهره بلور و نباتی چون بیش
و بلادر و تربد سیاه و افیون و هر نبات تقشیر و حیوانی
چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مگس سبز
که در بستان بود و زنبور سرخ که در دریا باشد رباعی
چون دست و پا ز نیش سمت خالی * گر زهر شوی تیره تمام
یابانی * از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم * کافی بود از مخلصه
یک مثقالی * پس تر آشامیدن و سم زهرست و مخلصه
تحفه سیست بگستنه و طریق اختیار کردنش آنست که یک
مثقال از وی نیمکوفته در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید
صاف سازند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و دو درم روغن
زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اکثر شیر گاو
خورند تا نافع باشد ان شاء الله تعالی خاتمه
تا باتمام رسیده و باختتام انجامیده شود این بیاض
و تسوید این بیاض بروز شنبه بیستم ماه مبارک رمضان
بسال نهصد و هفتده ز هجرت نبوی بنظم رسید رحمه الله

الحمد لله الحمید المجید که این کتاب مستطاب قلیل الحجم کثیر المطالب مسمی بجامع الفوائد
تصنیف ارسطو فطرت بوعلی طبیعت جالینوس ثانی افلاطون دوران حکیم
محمد یوسف خان غفر له المنان در میان وعید برور سعید باهتمام محمد حسین خان
در مطبع مصطفائی بمحله حفیت دروازه کشمیری در دارالخلافه

امور ستهٔ ضروریه طب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلوٰة علی صاحب
قانون الشرع ومن تبعه الی یوم القیام وبعد این نسخه
ایست موسوم بستهٔ ضروریه که توجه بدان از شرایط حافظ
صحت است و تامل دران از امر اهم ذکاوت فطنت مشغولی
در زمان خسروی ترتیب یافت ٭ که سمات با رعایت سخن
شناخت ٭ داور دوران همایون شه که هست ٭ پیش خاک
درگهش افلاک پست ٭ آنکه ماه برج تمکین آمده ٭ آفتاب
ملت و دین آمده ٭ آنکه چون ماه صفا تابنده شد ٭ آنکه
شمس روزگارش بنده شد ٭ یوسفی را ندم که از بخت
سعید ٭ آمده او را غلام زرخرید ٭ جز دعای او نگوید روز و شب
٭ جز رضای او نجوید روز و شب ٭ باد تا برپاست چرخ
نیلگون ٭ دولت و اقبال او هر دم فزون ٭ بر دلش سرور

عباحم اثم مباد * بجز موازنه او کم مباد * مقدمه
بباید دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و
دیگر ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است
از برای آنکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص مرض و
معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق نادر می باشد و اگر
طبیب حاذق پیدا شود که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نباشد
شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد و
اگر اسباب مهیا باشند شاید که مریض اطاعت طبیب نکند و اگرچه مریض
اطاعت طبیب کند شاید که قوة مریض وفا نکند بزمان معالجه و
اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت
تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند که الاحتماء افضل من الدواء
پس بر همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ [پرهیز ۱۲] [بهتر ۱۲] [از دوا ۱۲]
صحت متصرف در شش چیز میسر میشود که انرا سته ضروریه
گویند اول از سته ضروریه هوائی است که محیط است بابدان
و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح باستنشاق
و اخراج فضلاتش برد نفس و مادام که هوای مذکور صافی و
معتدل بود و مختلط نباشد او را بخار نیسان و اشجار خبیثه
و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال آنها حافظ
و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

موجب عسر ازاله آن گردد تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی
یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیر طبیعی تغیرات فصلیه
است و مراد بتغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا بسبب
انتقال از فصلی بفصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطبا پس
گوییم که ربیع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در وی نشو نبات
و اشجار و محتاج نباشد در پوشش معتدبه از جهت برودت
و ترویح معتدبه از جهت حرارت و خریف زمان مقابل وی و صیف
زمان حار و شتا زمان بارد و نزدیک است که ربیع بین الشتا
اول حمل یا پیش یا بعد از آن تقلیلی تا نصف ثور باشد و خریف
مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینهما است پس هر یک از ربیع و خریف
اقصر بود از هر یک از صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است
که مناسب آن فصل است و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار
رطب مورث مرض حار رطب است و مزیل مرض بارد یابس و فصل بارد
رطب مورث مرض بارد رطب و مزیل حار یابس و تغیرات غیر
طبیعیه که مضاد طبیعت از اسباب سماویه می باشد و از اسباب
ارضیه می باشد اما اسباب سماویه چون مجتمع شدن
شمس با کثری از دراری که عبارت است از کواکب
نیر کبیره کثیرة الضوء چون مشتری و زهره و شعری و قلب
الاسد و غیرها در درجه یا دقیقه که شمس در وی است چه اجتماع
اینها با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض
یا مجاورات بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراب
و عرض مقدار بعد سمت از خط استوا در غایت اعتدال است
و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرارت است و سادس و
سابع مفرط البرودة و رابع از این جهت نزدیک باعتدال و در مجاورات
بحر مرطب است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا بود مرطب است
و در گرم و سردی معتدل از جهت عصیان هوای او بر موثر
یا بین حسی مستسخن نمیشود و از مستسخن در صیف و مبترد نمیشود از مبترد
در شتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت مگر اندکی و جبل شمالی
مسخن است از جهت منع او هبوب ریاح شمالیه بارده را و حبس
او ریاح حاده جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی
مبرد است از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه را و حبس او
ریاح شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده و مغربی
افضل است از مشرقی از جهت ستر مشرقی شمس را مدتی از نهار
و متعفن شدن اهل بلاد آن بر دلیل بسویه قوی دفعة و از جهت
منع او ریاح مشرقه را که افضل است از مغربیه از جهت
هبوب مشرقه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه
آخر نهار بمضاد حرکت او و بلده مرتفع اصح و ابرد است
از منخفض و بلد مستوی اصح است و تراب کبریتیه مجفف
و مسخن و محرق دم است و تراب تربیه یعنی زمینی است خیز که

دارند که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکثیر الوان که چند
نوع غذا در یک وقت خوردن و اطالهٔ زمان اکل را که دراز
گردانید نیست نزدیک است بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهترین
نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو نوبت اختیار کنند
یک روز صباح و آخر روز روز دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است
و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان
دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه
روزی یک نوبت و پیش بعضی این اسلم است و باید که غذای
لذیذ اختیار کنند بشرط عدم اکثار و هدا و بلکه بخشند سر لقمه که
رغبت طعام را ساقط گردانند و کاهلی آرد و بر حامض که دوام
بر دوی لاغر گرداند بر حلو که اشتها را برد و سخین بدن کند
و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد و رفع کند مضرت حلو را
بحامض و حامض را بحلو و لقمه را بمالح و مالح را بتفه و بسیر
در حین صحت که بسیر سیر کردن در حین صحت چون ناسیر نیست
در حین مرض و مراعات عادت در دفعات اکل و غیرها واجب
دانند و کسانی که عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را باید که معود
نشوند بآن و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی مبرد قابض
و صفراوی مبرد مرطب و بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی
مسخن مرکب و نهی کرده اند تجربات از جمع میان شیر و ماهی
و ترشی و شیر و ... و سیر و مرغ و شراب و کبوتر ...

وباقلی وخضرات وخربزه وعسل وانگور وکله وانار وترب وکرم
وبرنج کرده اند از جمع میان آب چاه وآب نهار و افضل آبها
آب نهار است وبهترین آبی از آب نهار آبی است که این شش
صفت داشته باشد اول آنکه جاری بود دوم آنکه بر سنگ یا ریگ رود
منحدر بود بسوی اسفل سیوم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن
بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم
از جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود وآب چشمه خالی از غلظی
نیست از برای آنکه از آفتاب و باد کم ملطف آید و درست
وآب کاریز از آب چشمه ردی است وآب چاه از آب کاریز ردی
است از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در هضم خورند و مدت
انتظار در هضم را تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب
مباشرت و بعد از حمام رغبت نه نمایند و در میان طعام آب نخورند
مگر کسانی که معده ایشان گرم باشد و علامت
گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت
قوی گردد و در هضم نقصانی واقع نشود قسم سیم از سته
ضروریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت با اعتدال
باشد بدن را قابل غذا سازد و بجهت ازاله رطوبات فضلیه
تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کنند و ایمن گرداند از جمیع
امراض مادیه و اکثر مرضیه و سکون اصل است بر هضم و حرکت
بعد از هضم اوّل وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدن قوی بعد از

انحدار غذا و کمال هضم است و علامتش اشتیاق طبیعت
بسوی غذای دیگر و بخار آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت
معتدله و اصفرار بر مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
قوی گردد خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود
ریاضت بدن در حمل اشیا قوی شود بر حمل اثقال و هر عضوی
را ریاضتی خاص است ریاضت صدر قرآن است لیکن باید
که ابتدا کرده شود از خفیه بجهریه بتدریج از برای آنکه فعل قوی
دفعه ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع نغمات لذیذه
از حاده یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصر قرائت خط دقیق
و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل
چه روح لطیف منقبض میگردد پس مجتمع میشود و دماغ متکاثف
و متشنج میگردد پس تشنج بیرون می آید چیزی که در وست از فضلات
بسبب و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
و تحلیل او اکثر است [illegible] از تسخین و نافع است با [illegible] را به
تحلیل بقایای امراض [illegible] ریاضت جمیع بدن است شرح
یا اجر [illegible] [illegible] و شرح [illegible]
و [illegible] [illegible] ریاضت [illegible]
[illegible] ریاضت [illegible] تحلیل [illegible]
است و ریاضت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است [illegible] که لازم
اوست فرح بغلبه وخرم باتقیا محمود در اطلاق ریاضت بر فعل
نفس نوعی از تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص بحرکت
بدنی و نفس است مسابقه تحلیل و رکوب سفینه بریاضت خفیفه
بد است و محرک اخلاط لطیفه وغلیظه وقالع امراض مزمنه چون
جذام و استسقاء و سوء معده است و چون از دو خاشیان دق
عارض شود نفع تمام و بدیا خروج فضول پس باید که مبادرت
نماید بحبس آن مگر وقتی که بافراط انجامد و خوف ضعیف شود
و دلک از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش
است خشن و املس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن فضلها
را تحلیل و هد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد
و میجذب دم سوی خارج و املس رنگ روی را سرخ گرداند
و بدن را فربه کند کمتر از خشن و صلب عضا محکم گرداند و فضلا
را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی
کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد بتحلیل معتدبه و
باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک استرداد
واقع شود و دلک لین بتدریج بسبب آب بند [illegible] دلک استرداد
آنکه از صلب بین باید چنانکه هم از [illegible] ضروریه حرکت
و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت
روح بجانب خارج دفعه بود چنانکه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانکه

در فرح یا بسوی داخل و دفعة چنانکه در فرح یا قلیلا قلیلا چنانکه در غم
یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و ایضا لازم حرکت
نفسانی است سخونت ما یتحرک الیه و برودت ما یتحرک عنه
و افراط حرکت نفسانی فی مهلک نفس است و افراط سکون نفسانی فی مبرد
و مبلد پنجم ۵ از سته ضروریه نوم و یقظه است و نوم
در خلای معده مبرد است با نحلال روح و نوم نهار مفسد لون
و مرخی قوی نفسانیه و مورث صلابت طحال است و چون
عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط مفسد
مضعف دماغ و مفسد هضم بتحلیل قوت و تجویع بتحلیل ماده است
و نفاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم
از سته ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط
استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدنست از جهت انحلال رطوبات غریزیه
و ارواح و مبرد بالعرض ممکن است و مسخن و مرطب چنانکه
اخلاط خارج بارد یا یابس باشد و نیز دیگر خروج آن حرارت و رطوبت
بر بدن مستولی گردد از جهت [illegible] هیجان موجب حرارت و رطوبت
است و زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس
و یبوست سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل والله اعلم خاتمه
این مختصر که بادی فایده مند شد بهمه آفاق راجح خاص و عام
بتاریخ [illegible] در سال ۱۲۹۹ هجری بعد چهار ... ختم و صورت

اتمام

قصیدهٔ یوسفی

قصیده خط ...

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس و ثنا و تحیت و درود بر زبدهٔ الرسل و الانبیا صلی اللّه علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین ۞ بدان که این قصیده است در حفظ صحت مزین بنام حضرت بادشاه سکندر حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روای نگین خاتم عظمت و کشور کشائی و قت بازوی سلطانی و فروغ ودیده جهان بانی خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای

قطعه

آنکه او را رسد سرفرازی	شاه جم قدر بابر غازی
کف او غیرت سحاب آمد	رای او رشک آفتاب آمد

گر یابی اثر قضیب چوب و زبیه سوسمار | سیر برا از دو کاه صحبت هر مشتاق از دها

تدبیر چشم ها

از مرضها در امان هر کس که خواهد چشم خویش | علین جو در اگهه گهی باید کشیدن توتیا

از درون چشم او هرگز نیاید آبله | سرکه نزدیک طهور ریش چشم شود جفا

یوسفی را بکر معنی جلوه گر آید ز فکر | تا مگر سویش گشاید با و شد چشم ضیا

حامی شرع محمد اعظم ا هر که هست | آفتاب شب ماه را از نور او نور ضیا

از خدا امید دارم خود که گرد آشنا | دشمنش را هر زمان در دیگه بپزد دو دو

تمت

رساله در شناختن نبض

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان هندوستان | کنم سو جز از نبض مردم بیان

بزیر سر انگشت هر نبض دست | رگی اندران جای معروف هست

حکیمی که دانا و حاذق بود | سر انگشت خود را بران رگ نهد

چو آن رگ برفتار زاغان رود | یقین دان که از محض تلخه بود

وگر نبض با رنگ سالک جهد | یقین دان ز بلغم خبر میدهد

چو غوکی اگر میجهد زود زود | یقین دان که خونش بود زود زود

برفتار طاوس مرغان رود | و یا انکه چون بط خرامان رود

گر از باد باشد سبک تر رود | که از زیر انگشت پنهان شود

اگر رگ برفتار افعی رود | ز باد و ز تلخه ز بلغم بود

سلیم است ای خواجه گر طبع کس | همین چار مثال او راست بس

تمت

اسد ثعلب است روبه شیر | حوت خرچنگ ماهی و سرطان

سقم بیماری شفا صحت | درد باشد وجع دوا درمان

مراح باشد شراب انگوری | که ازو منبسط شود انسان

جیزد اعظم عبارت از بنگ است | که کند فهم و عقل را نقصان

باشد افیون عصارهٔ خشخاش | که رسد نفع از و بخلق و جهان

شیر و نیز لبن را سفید بود | نفث دم سرد به بنیم زبان

درد ها را برد تمام از تن | لیک بود بهر کنگوادمان

ربع مثقال دانگی و نیم است | اینچنین آمده است در اوزان

چار مثقال ملعقه در عسل | لیکن از ادویه یکی میدان

قلب دل باشد و طحال سپرز | رکبه زانو فخذ چه باشد ران

خد رخ و ناصیه جبین باشد | شفت سن بود لب و دندان

چشم گردیده عین آنکه است | قلب مشوی بود دل بریان

کلیه گرده کبد جگر باشد | صدر و ثدی است سینه و پستان

یوسفی این قصیده از بهر | ز در رقم سر صحیفهٔ دوران

چون که خوانی تو خط هر نوکر | که برو باد از خدا غفران

دارد امید مغفرت گرچه | نامهٔ او سیه شد از عصیان

لطیفه

مثنوی

دارد امید یوسفی که مدام | خلق عالم شوند ازین محظوظ

بیت

لیک مخصوص تر ازین چه خاص و چه عام | ماند از آفت زمان محفوظ

رسالهٔ ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو دادل این کلام / ز حمد و تحیت سزاواری الکلام

بدان ای خردمند روشن ضمیر / که گویم چنین نو سخن بی نظیر

که این نسخه بهر تو کردم رقم / ز تدبیر ماکول و مشروب هم

درآمد که این نسخه منظوم شد / بماکول و مشروب موسوم شد

چو از چهره این ماه برقع گشود / هم از سال تاریخ او هم سخن نمود

فرود آمد این خوان چو شد خوان / نصیب نعمت این تحفت ارا

خدایا بحرمت مفلسان / کزین خوان بهر کس نصیبی ساز

تدبیر ماکول و مشروب

ز حکمت اگر هیچ داری خبر / هم خویش خور آخر بر بجوید

احتی کن ننه الکه را اختیار / که در ربع چو وقتی اگر قرار

صحی لق

شود سقیم زان تن توانا شود ز چندان که زان تخم پیدا شود
چو از تخم کارت بجنبت کشید وزان رغبت کاذب آید پدید
نمی باید خورد هیچ از آن که ضعف سنا شوی بیگمان
وگر رغبت صادق آید ترا غذا خواستن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت نباشد صبوری در آن لایقت
رطوبات صفرا بود مستحیل بمعده چو از جوع شد مستحیل
وز آنجمله زرد آب حاصل شود توانائیت زود باطل شود
الا آنکه خواهی غذا القدر که از وی بود نفع بیشتر
همی بایدت کرد ترک غذا که باقی بود چیزی از اشتها
مکن میل اگر حافظ صحتی غذائی بوقتی که بی رغبتی
غذائی که چربست از آن کن حذر وگرنه رسد معده ات را ضرر
مخور ترش چون هوا گرم شد آن غذا که بالفعل باشد حرارت نما
که باطن شود گرم چون ظاهرست پشیمانی آید از آن آخرت
که تن را حرارت چو بسیار گشت همی بایدت راز بسیار گشت
هوا را برودت چو عارض شود مخور آنچه بالفعل بارد بود
که گردد برودت ز خشکی برون برودت پدید آید از حد برون
حرارت شود در تو نقصان پذیر ز نقصان هضم آید آخر اسیر
بروزی چو خو کردی ای کامگار که یکبار چیزی خوری یا دو بار
مکن ترک چیزی که خوش شد ترا وگرنه در افتی به رنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر غذای لطیف از پی آن مخور

غذا را به تعجیل خوردن خطاست
غذا تا گذشته ز معده ترا
ز یکشهر الوان غذا کن حذر
غذائی که نازک بود هوشیار
مکن جز غذائی لذیذ اختیار
تناول مکن زنگ بسیار زرد
طعامی که از طعم خالی بود
نباید تناول نمودن مدام
طریق حکیمان به سلوک دار
که پیری نمودی پدید آیدت
ز چیزی که شور است افزون ز حد
که ناگه شود زرد لاغر تنت
ز قانون حکمت بیان شنا
که گردد حرارت بسی حاصل است
چو خوردی ز چیزی که بد طعم بود
وز از شور چیزی خوری زان چه غم
وگر خورده گردد ترشی ترا
وگر خورده را آنچه شیرین بود
مخور شکر را با ترا ای خصم
بصحت بدانکه ترا اینچنین [illegible]

که در بایدت نان فارغ آئی از آن
دگر بار بنمائی میل غذا
که از وی بسی رنج آید نثر
ز بعد ریاضت مکن اختیار
سیری نگیرند شود زینهار
که بسیار گشتند بیمار زرد
ترا آنکه مقدار عالی بود
که ساقط کند رغبت را تمام
ز ترشی فراوان مکن اختیار
و باد هم ضعیفی بیفزایدت
مخور ورنه گردی علاج جان خود
شود تیره هم دیده روشنت
مخور آنچه شیرین بود بجا
بجان آید از ناتوانی تنت
نشور از بسی میل باید نمود
تناول کنی چون ز بی طعم هم
بشیرینی آن مخطه غیرت [illegible]
مخور تا توانی خورکه [illegible] بود
که ناگه بقولنج گردی اسیر
تناول کنی تخم مرغان [illegible]

مخور آب یکدم صبوری نمای | بدانش ترا گر بود استادی

کزین شیوه حالات بد زایدت | مرضها پدید آید از وی بدت

بحمام اگر در کشی آب سرد | گشاید ترا جانب رنج و درد

ز حمام هرگه برون آمدی | اگر شد ترا میل چون آمدی

مخور یک زمان آب از بیش و کم | فراوان بکن صبر بر خود ستم

گرت هست گوش نصیحت شنو | با آب از پی میوه مایل مشو

که در تن رطوبات حاصل شود | ز بسیاریت کار مشکل شود

بسی پیش آیدت از مرض مشکلات | خوری آب اگر از پی مسهلات

کند ناتوانی فزون از حساب | بر انکس که در شب کند میل آب

تنت را گشاید ز بلغم ورم | اگر خو کنی خوردن آب گرم

وگر گرم باشی و از آب سرد | بیاشامی آئی گرفتار درد

مراد ترا واجب است اجتناب | ز گوگرد و از گچ آب سحاب

ز اشجار آب وز آبی که هست | بلطف و خوشی‌شان فروشوی دست

بآبی که شور است یا تیره هم | نباید شدن مایل ای محترم

اگر عاقلی دار خود را نگاه | هم از آب چشمه هم از آب چاه

که این هر دو خالی ز غلظت نیند | تنت را بجز علت حاصلت نیند

دلت را ز دانش اگر هست بهر | بکن صبر با آب چاه آب جوی

که از فیض ارشاد و رد درون | شود چون الف گرد قدت چو نون

رسانم بسمع شریف این سخن | بدار از آب کاریز پرهیز کن

که دور است بی شک لطافت ازو | که در حقت آید بسی آفت ازو

چو خاطر کشد سوی آب نخست — نباید ترا آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد — لطافت ز تأثیر خورشید و باد
ورا ز آب انهار آن آب را — طلب دار ای اصحاب احباب را
که موجود باشد دو چند چیز — نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود — دوم از بلندی به پستی رود
سیوم آنکه وز پیش [illegible] باد — چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از بهر آن — که باید ز تأثیر مقصد امان
ششم آنکه شیرین و دلکش آید ترا — چو لعل لبان دلکش آید ترا
بود هفتمش آنکه آید ز دور — بدان سان که از چشمهٔ مهر نور
نباشد جز آن هشتم ای هوشیار — که باشد بسوی شمالش گذار
ازین گونه آبی گر افتد بدست — ترا حافظ صحت صحت است
مشو مایل می چو آمد حرام — بشرع محمد علیه السلام
بدان گر شنا کنی ور نخست — بحکمت بود هم بدای حق پدید
چرا زانکه نفع از قلیلش بود — ولیکن به بسیار مفضی شود
ز اندازه چون خورده شد بیشتر — باعضاء باطن رساند ضرر
ورت کثرت شرب شد بر دوام — گرفتار باشی برنج مدام
تشنج فرو گیرد استوار — تولد کند رعشه پایان کار

خاتمه

ندانم که چون آخر آمد بجای — بر اتمام این نامه شکر خدای
خدائی که لطف و کرم آن او — غذای دل و جانم از خوان او

مقطعات یوسفی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود / که در فن طب است این قطعها
فواید شدش نام هر حرف از / ز دریای حکمت در بی بها
بیا یکدم صحبت فرخنده ام / که فرخنده کی از تو نبود جدا
بلطفم چنان کن ازان بیشتر / که از رحمی سویم آمد ندا
کز اتمام این نسخهٔ دلفریب / فواید رسانم بخلق خدا

قطعه

غرض از طب دو چیز آمده است / بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی ازان باشد / دیگر دفع علت مرضا
یادگیر از من گر بخواهی / که کنی در علاج نشوه نما
دفع هر علتی بضد سکین / حفظ صحت بمثل می فرما

زنگی در درون فرج نهند — حیض راند بچه ناید ازو
نیم مثقال کندل اسفید — زن چو با شهد بیشتر سازد
پس کند گرم تا خورد دوش — بچه مرده را جهد ازو

دفع رعاف

گشنیز گذاری بسر که چون بسر — خون بینی همان زمان بندد
ور نبود خون زخم تازه روان — چون فشانی بران روان بندد

دفع سعال ضیق النفس

ششم روز بهتر عسل — تا شتا گر خوری بروزی چند
از برای سعال و ضیق النفس — سود دارد ترا و نیک فایده مند

دفع فواق

شربت برنج خاطر سکون دهد — فواق را ببرد طبع را راند
سود چو ریش ذکر نه بزد گردد — ببرد از کسی آثار وی بر افشاند

دفع حارش چشم

آب انار شیرین بشسته ریز و بگیرد — در آفتاب گرمش تا با قوام آید
باکیش بمیل انگه در چشم خود کنی — خارش ببرد و دیده نور بصر فزاید

دافع صفرا

سپستان از برای سرفه نیکست — برد تب را عطش را هم نشاند
دفع سازد خلط صفرا را از سینه — کند نرم و طبیعت را براند

مصفی صدر

شلغم ز برای سینه نیکست — انگه کند سینه صفا اید

طبع تو ازین شود ملایم … بولت و دو اشتهایت آید

در بیان پرهیز

گه در صحت مکن زنهار پرهیز … بصحت گر شکست را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحت … چو نا پرهیزی بیمار باشد

ولہ

با شاهد سرو قد گلرخ … صحبت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشرت را … در مرتبهٔ کمال باشد

در بیان امور طبیعی

امور طبیعی تو هفت آمد است … بشمر هفت کس را که دانا بود
یکی هست ارکان دگر امزجه … دو دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی باشد ارواح آنگه بدان … که افعال هفتم ازانها بود

ولہ علاج

زنجبیل که بود ریشه … بود و کهنه هم جدید بود
بادهای غلیظ را شکند … دافع بجر و لقوه را مفید بود
هر که هر روزه اش خورد اورا … قوت باه بیشتر زائد بود

دافع زهر

روغن گاو دفع زهر کند … از زهر هر چند زهر مار بود

بیرون سرفه یعنی خشک

بیرون سرفه را از خوردن او … سرفه را با کسی چه کار بود
درد و سعال قرار گیرد ازو … درد هر چند بیقرار بود

در علاج چشم

بود چون معده خالی خواب کم کن | که باید در بدن روح تحلیل
چو روحست در بدن تحلیل یابد | پس رودت غالب آید پیر تو فی قیل
زبهر صحت باید ضرورت | پس رجبت را اگر یابی کرد تعدیل

علاج نملہ

خاکستر بید اگر بسرکه | بر نمله نهند و بیز تا لیل
زین هر دو مرض که گفته شد فوا | صحت یابد علیل بی قیل

منع از حمام گرم

همیشه احتراز فشولیت مر صفرا | بود او بجانب گرمی طبیعت مایل
زگرم خانه حمام محترز میباش | اگر نه بی مجال شوی تا که از طبیعت دل

ایضاً

سه درم از سقاقل مصری | با ستان و دلکوب خور بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد با زن | شد مفارق که دیگرست محل

روشنی چشم

از پی سلوک خوری گر مجمش | دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چون بیاشاید گیر | شهوت زن همه گردد زایل

احتراز از خوردن آب

خوردن آب در چهار محل | نزد ارباب حکمت ست حرام
بعد هر سه شد و بعد جماع | بعد داروی و کار بعد طعام

در خواب حمام

آدمی را شود چو موجب رنج | ناشتا خواب و بیز امتلا حمام

بیان عضو و موی و غیره

عضو و موی حسب التدبیر | گویم به تو زان یکی لحیم
باشد دگری سمین و نحیف | یک جنس اگر که ماند جسیم

علامت لقوه دهم

چو منی چو انجبار کنی نشر ش لقوه | قوت دهد العضو کند قطع لقوه دهم

دافع سعال و رعاف

دافع بود زکام و سعال و رعاف را | نافع بود و چیز جهت پیش و سینه هم

در منع افراط جماع

در شیوه شهوت مکن که افراط از آن | احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شود و رعشه که قوت رود از آن | تشویش دهد عرق النسا و درد هم

دافع درد گوش و درد سر

کشنیز و بنفشه و گل شبرم | هر یک درمی بده پیش و شکم
بستان ز حبوب مثل مجموع | از قند سفید سوده کن ضم
پس بهل کشش که نافع است | درد سر و درد گوش را هم

مقوی دل

کشنیز بود مقوی دل | خوردن بنده و درد سر کند کم

در سدر

در رفع سدر سعد باشد | تشویش دوار را بود کم

دافع قلاع و مقوی دل

طبیخ خشم اصل زرگ پس | که گیرد در دهان خورد دایم

صفرا شکند سفید باشد — از بهر تهوع و قی الدم
وقت سحر شد بگروه و نیشت — اسهال قدیم را کند کم

دافع سهر

اگر کشید شود عصیر ربایت — کند بی شبه رنج سهر فدایت کم
منی افزاید و شهوت کند تیز — شود چیزیکه شنوان گفت حکیم

دافع رعاف

چون شود خون ز بینی تو روان — آب سرگین خر چکان در وی
ور کند عقرب بقول حکیم — جرم آنرا بگیرد آن کس هم
که در آن علت نه بیند خون — و بدرین فارغت کند ز الم

مسهل بلغم و [illegible] مثقال

نیم مثقال اگر ز سورنجان — دانگی از زعفران بیش نکم
کوبی و گفته است زی بنها — لیک گلاب کی بنوشی هم
چون لسفر کنند و ر و معده — کند اسهال آورد بلغم
لعلاج آورد مراحت را — ببرد از مفاصل تو الم

دافع ضیق نفس

صبح از برای ضیق نفس یک دانگ — وز بهر حسب قرع بود بی نظیر
رغبت کنی چو یکدرم از دی تجربت — کمتر رسد ز زخم [illegible] الم

برای درد زانو

حنای سوده را با آب صابون — چو بر زانو نهی و در دوش کند کم
وگر بر ریش سازی طلا ایش — فراهم آرد ش و الله اعلم

دافع جرب چشم

سنگ دو درهم زرد و نصف نبات | سائی بسرد نگاه دار ز رهم
کہ بر دهی گر بکشی در چشم | جرب چشم و خارشش راهم

والہ

آویشه خوری چو نیم مثقال | بیرون برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده | قوت باید از و جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه | تشویش سپرز را کند کم

سکن صفرا

شود خورده چون سرکه بی شبهه صفرا | نشاند فرو تشنگی را ز مرد
ز درد سرش خلاصی شود در روا | گذاری چو بر موضع زخم گرد

حرف النون

برگ تنبول چون خوری هر روز | سخت گردد چو گرده ات دندان
بر فزود رخت چو گل آید | بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
فرح آرد ترا و در نشاط | غم نماند شوی ز خوش خندان

مفرح دل و جگر و معده

بدل و معده و جگر برسد | نفع بیرون ز حد امکان
اشتها آرد و دهد یاری | هضم را گر درست تمام بیان

بیان اعضای مفرد و مرکب

عضو وان چی شد ز مفرد | ور حد اسم چون شود عیان
جز و مخصوص او مشارک کل | ور نباشد چنین مرکب دان

از کدو دانه ات خلاص شود / بر باید برا ز درد میان
گر بد شوار بیت شود انگیز / کار دشوار تو شود آسان
ور بانجیر ضم کنی از زهر / نه ضرر عاید شود نه زیان

مانع روئیدن موی

موی روید چون کنی خفاش را / پس گذاری بر ز بار کودکان

جهة خلاصی زن از تولد

زن اگر دشوار زاید زیر ش / مال در فرجش که زاید در زمان

دافع خارش چشم

ساذج را اگر کنی مغسول / پس بیامیز بیش بستریان
ریزی آنرا بچشم و ببرد / خارش چشم را بسوزش آن

دافع زهر جانوران

زهرهٔ سنگ پشت را چو خوری / بکند دفع زهر جانوران
ببر و شیر امتحانش کن / که دلیل راست و بیت درا

جهة محرک مقوی جگر و معده

دو درم گر خوری ز جوز بوا / شهوت قوی خوش بیابدان
جگر و معده را دهد قوت / نیک باشد ز بهر درد میان
اشتها آرد و کند ادرار / فرحت بخشد و کند خندان

مقوی قضیب

گر دم مهره که خراطین گویند / خشک سازی بجوشش از شتن آن
نرم سائی بدهن گنجشک / بنهد بر ذکر چو مرد جوان

ور کرمش گردد از انگونه بزرگ | که زیان آید ز خوش لشش بفغان

دافع حب القرع

زرد و برگ شفتالو برابر | بگیر و آب آن را نیک بستان
فرو کش در صباح تا پیاله | که حب القرع را اندازد از تن
وگر کرم دراز و خورد باشد | کشد بگذارد آثاری ز انسان

مقوی دندان و مجلی آنها

شاخ گوزن را چو بسوزی و کنی بیش | و نگه صلابه کرده بدلیری کنی سنون
دندانت سفید سازد و قوت دهد گر | خون آیدت ز لثه کند زود حبس خون

مخرج کرم معده و شکم

هر که با ماء العسل سرخش را | چار مثقال نه کم نه افزون
ناشتا میل کند کرمی | که بود در تن آرد بیرون

الصبر

بر شکم چون نهی حنظل را | سبیده انه و حنظل و نطرون
هر چه از کرم چه خورد و چه بزرگ | گر درون باشد آرد ش برون

مخرج اخلاط معده

معده از خلط کند پاک اگر میل کند | ده درم آب شبت در رهی ...
درد قولنج برد درد گلو درد کمر | درد پا درد سر و درد سرین

دافع درد سر و ستران

اگر شستی شلیخه خوری ناشتا | زایل کند الم که بود درد سر و
تسکین دهد وجع که بود در شکم ز باد | آرد شبیه و سیخه مره را برون

دهان یک درزه باید خوردن || کهه دو روزه آب سه روزه

علامات شوصه

شوصه هر کس که عارضش گردد || حله و تب گردد ش طاری

شورش اختلاط عقل پدید || نفس او درار و بد شواری

نفث هم حادث آمده بودش || نبض صلب و سریع منشاری

اقسام روح

در تن آدمی سه روح بود || اولش آمده است حیوانی

دوم آن طبیعی آمده است || سومی بلنیت غیر نفسانی

جای اول دل و دوم جگر است || جای ثالث دماغ تا دانی

مقوی باه

خصیة الثعلب ار خوری با عسل || زود معجون چنانکه میدانی

در خدر با شدت مفید و حذر || شد چنانکه گمان که میدانی

ور کنی شرم ور کشی بشراب || سخت گردد چنانکه میدانی

برای کلف

شستنش با آبجو یا سرکه || نافع بود چو بر کلف رو طلا کنی

در روانی اختیار کنی با گردش || بیماریت بود ز خون صفرا دوا کنی

ضماد مقوی عصب

مغز خرگوش را که تازه بود || برکن یابی مرد اگر ماسه

هم چه صد ساله گر بود انمرد || سر برار ز عضای او جانی

علاج ریشت نشینی

رساله در گشادن رگهای تن انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بگفتند حکیمان فراق چنین — که هفده رگست در تن آدمی

بهر هفده هستش نام گویم ترا — که شان را گشایند شش و دو جا

سته نبض است انتخته ای ذوفنون — چو قیفال اکحل دگر باسلیق

میان دو بازو وطن گاه شان است — بگویم کجا است هر یک کجاست

ترا جای قیفال گویم نشان — برابر زر انگشت وست است آن

چنین است خاصیت ای ذوفنون — که خون سر روی آرد بیرون

نشان رگ باسلیق است چنین — مقابل بخنصر بود بالیقین

چنین است خاصیت او نگر — که بیرون کند خون شش و جگر

میان همین هر دو اکحل بود — کزو خون اندام بیرون شود

رگ چارمین هست حبل الذراع | که جائیش با رنج بشدی نزاع
چو اکحل نیابند همین را زنند | ولیکن نشاید زنا نشرا زنند
رگ پنجمین نام او شامل است | بود جایگاهش چو بر پشت دست
میانه دو انگشت زیرین بود | که خون سپرز و جگر زو رود
ششم رگ سالبست ای نیکخو | که اندر نشانش نکت شد جایگاه
مقابل بر انگشت با بست آن | گشد آنکه خون رحم از زنان
رگ هفتمین زیر زانوست آن | که نهاده اند هیچ نامی از آن
پی ورد زانو گشایند آن | و یا بهر آماس اسپید ران
رگی هشتمین هست عرق النسا | به پشت شتالنگ او راست جا
بانگشت از پاست نه بیشتر | پی دفع ریح این زنند نیشتر
نهم بر جبین است در سجده گاه | که ناصیه گفته کسی هیچگاه
چنین است خاصیت ای ذو فنون | که خون چشم و ز رخ آید برون
و هم نفع صدغست نیکو بدان | که دنبال ابرو شده جای آن
حکیمان پی آب در می زنند | ابرو و داغ سوزان ز آتش نهند
که تا منفذ آب بسته شود | ز سر آب در دیده کمتر رود
دگر رگ که شیم است اندر کران | که در سوی بینی بود جای آن
پی دفع ناخونه سنبل زنند | ببر بند خویش و مرهم نهند
دگر رگ که او راست اوداج نام | که شد جای او در گلو لا کلام
ز هر دو طرف وان مقابل بگوش | بنشتر زدن دار بسیار هوش
که نزدیک آن رگ رگ جان بود | سر نیش با گه سوی آن بود

رساله در خطای رگزن

بسم الله الرحمن الرحیم

کشایند چون نبض مرد و زنان / خطای دو کس آرد اندر زبان

نیفتد خطا هر دو کس را مگر / که خصمش بود کار و فصاد خر

خطاهای فصاد پنج است سخت مگیر / رسانیم ز هر پنج نشتر خبر

چو بر رگ زند نیشش آن تیره / کشاده قوی ریش با تنگ سخت

دگر تنگ زد خون نیاید برون / کشاده قوی ریش آرد درون

اگر نیش نشتر فی در رود / ازان دست باز دیش خیره شود

دو کرت یکجا زند نیشش گر / کند درد آماس عضوی بسر

رساند اگر نیش در استخوان / بماند دشخ چون نماند روان

دو دیگر خطا کشایند وان / که فی وقت واندنه فی وقت آن

هوائی محنا ان کشایند چو خون / بسی ارجخ خیزد بلش اندرون

دگر آنکه خونش نباشد پدید / بوهم و گمان خون نباشد کشید

از آن گرمی از معده زایل شود / و هالش نه سیر اکل مایل شود

همش خون تن را بهر وقت یار / ز سردی و گرمی نکو هوش دار

درآمد ز رسم وقت بسیار / هوای صحا است همین است یار

گمانش چو در خون زیاده شود / به پیش اطبای حاذق رود

چو نبض دلیلش ببینند شان / ز احکام ایشان بگردان عنان

رساله در شناخت خیر و شر

بسم الله الرحمن الرحیم

علامات خیر است در ریختها / که عقل و نظر نطق باشد بجا

نخسپد به بستر مریض نجان / که عادت بصحت بود پیش ازان

برون بوقت چون ریح ظاهر شود / دلالت بخیر است او بود

ولیکن علامات آن بد بود / لبعدر آنچه گفتم همه ضد بود

اگر چشم رنجور بینید بدان / وداع سفر کرد با تن روان

کشیده شود پوست او بر جبین / جهد نرمه گوش او بالیقین

بود گرم سینه کف و پای سرد / جبین نیز باشد بجا لند برد

و رنگش ز رو رفته شود زردی زرد / عیوبش نمایدا بود گرد

بیمار رنجور چون این علامت [illegible] / [illegible] ات بحر بینش [illegible] کم بود

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
توت	سرد و تر و نزدیک یعنی ترم	هر چه بزرگ و سیاه بود	آماس گلو	درد شکم آرد	سکنجبین [illegible]
شفتالو	سرد و تر	هر چه پخته تر و بزرگی بود	تبهای تیز را	عفونت با اخلاط	شراب ریحانی
کشمش	گرم و تر	انچه خراسانی بود	حلق و سینه را	محروران را	با انار ترش
بادام	گرم و خشک	هر چه بزرگ و شیرین بود	خناق را بگشاید منفعت	صفرا انگیزد	بمصطکی و شکر
پسته	گرم و خشک	هر چه تازه و سبز رنگ بود	گردن [illegible]	محروران را	بزرد آلو کشنیز
چلغوزه	گرم و خشک	هر چه تر و تازه بود	فالج را سفیده	محروران را	با انار ترش
موز	معتدل	هر چه بزرگ و کلانه بود	[illegible] بیفزاید	معده را	با شکر
سنجد	پوست گرم و خشک و سرد	هر چه خوشبوی بود	مفرح تشنگی را ببرد	مرطوبان را	بزنجبیل

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
خرمای تر	سرد و خشک	هر چه بزرگ و آبدار تر بود	صفرا و خمار و تشنگی را بنشاند	سرد مزاجان را	زنجبیل
خرمای خشک	گرم و تر	هر چه بزرگ و صاف تر بود	تن را فربه کند و منی بیفزاید	جگر و صلع را	سکنجبین و انار ترش
جوز هندی	گرم و خشک	هر چه بزرگ و گرانتر بود	آلات شکم و گرده و مثانه و اسهال را	محروران را	سکنجبین
نیشکر	گرم و تر	هر چه سفید بود	آلات شکم و گرده و مثانه را	صفراوی را	انار ترش و شیرین
شکر تبرزی	معتدل	هر چه روشن و صاف بود	دل را و سینه و شش را و سرفه را	صفراوی را	میوه های ترش
نبات	گرم و تر	هر چه تازه و شیرین و صاف	چکیدن بول و تری	دیر هضم شود	[illegible]
ماهی	گرم و تر	هر چه از آب پاکیزه بود	تن را فربه کند	تشنگی آرد	شراب انگور
بریان	گرم و تر	هر چه از گوسفند فربه	غذا نیکو دهد و شب کوری را	معده او هضمش را	نمک و دارپلپل

نامها	طبیعت‌ها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
بط و مرغ آبی	سرد و تر	هرچه آبی نبود و نیک بسیار فربه	قوت و باه	غلیظ است	با سرکه جمود نه
طاوس	سرد و خشک	هرچه جوان بود	معده گرم را	بد مزاج و بد هضم است	به سرکه و زیره
کلنگ	سرد و خشک	هرچه فربه و نازک بود	رنجوران را	بی خوابی را	لطیفه نخود بریان
خرگوش	گرم و خشک	هرچه با زیره و گشنیز بود	قولنج و فالج را	خشکی تنها را	بروغنها و شیرینیها
آهو	گرم و خشک	هرچه جوان بود	قولنج و فالج را	سکر و خارش را	به سرکه
تیهو	سرد و خشک	هرچه جوان و فربه بود	رنجوران و اسهال را	سودا انگیزد	بزیره و آب کامه
گاو	گرم و خشک	هرچه کوچک بود	خداوند ریاضت را	سپرز را بد است	بکبر با به معتدل
گوساله	گرم و خشک	هرچه فربه بود	صاحب قوت را	معده و گرده را	سکنجبین

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
شلغم	گرم و تر	منی بیفزاید	هرچه شیرین‌تر و آبدارتر بود	تنها را باد و سنگین بود	با رجیش
بادنجان	گرم و خشک	هرچه تیزتر نباشد	تسلی قی و خونریز النشا کند	دهان را آبله کند	با روغن و سرکه و چغندر
عود	گرم و خشک	هرچه سیاه و گندم	دل و معده و قی را	دماغ گرم را	اندکی کافور و گل
زعفران	گرم و خشک	هرچه نیک سرخ و زرد بود	دل را و رویرا نیک است	خشتایان و دردسر آرد	ببوی سرکه
عنبر	گرم و خشک	هرچه سیاه و خوشبوی بود	دل و دماغ و فالج را	دو دیک را	بصمغ
کافور جو دانه	سرد و خشک	هرچه از دو سیر بود	دردسر گرمی صفرا را	شهوت را بالکل و فتح گرداند	مشک و عنبر
قرنفل	گرم و خشک	هرچه سرخ و با روغن تیز	دل را قوت و قی تسکین	گرمی دل را	بطباشیر
جوز بوا	خشک و گرم	هرچه لعل باشد	معده و جگر را	شش را	ببسل

نامها	طبیعت ها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
دارچینی	گرم و خشک	هرچه تیز بود	فالج و نفخ و گرده و باه را مفید	محرور آن را	سکنجبین
الاچی	گرم و خشک	هرچه تازه بود و پاکیزه بود	معده قوی کند و سر و دماغ را	اندام فروش را	بکتیرا
خولنجان	گرم و خشک	هرچه بزرگ بود	معده و جگر و دل را	اندام فروش را	بکتیرا
عاقرقره	گرم و خشک	هرچه بزرگ بود	سرد و دل را	اندام فروش را	بکتیرا
سنبل	گرم و خشک	آنچه سفید و نرم	حفظ شود	سپرز و حلق را	بعسل
وقاع	سرد و تر باید که حرارت	هرچه خشک بود و تیز بود	ناک و تشنگی	قی را و لفخ را	بمویز
پلپل گرد	گرم و خشک	آنچه نو بود	بلغم ببرد	خشکی آرد	بشیر و روغن
پیپل دراز	گرم و خشک	آنچه بزرگ بود	معده و باد را مفید	صداع را	بصمغ

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
نان تنکی	گرم	آنچه گرم سوش بود	موافق طبع راست	خارش وکسر را	ناخورشتها چرب
نان سنگک	خشک	هرچه نیک بخته بود	مزاجهای نازک را	معده را بنجاند	خوردنیها گوشت
خمیر نان	غلیظ	آنچه تمام بخته بود	لاغران را	بدهضم است	بشراب کهنه
کاک	بالقفات تغلیظ	تنک و نمک بسیار	ضعیفان را	باد انگیزد	بسندی وزیره
قرص	سرد خشک	آنچه خمیر نیکو ترش بود	غذا نیکو دهد	نفخ را بد است	بازیره و پودینه
نان فطیر	گرم و خشک	هرچه درون وبیرون بخته بود	غلیظ است	دیر هضم است	با پودینه خورند
سنبوسه	گرم و خشک	هرچه سپید وبخته بود	غذا نیکو بود	غلیظ و بدهضم است	با پودینه وزیره
بریان	گرم و تر	آنچه از گوشت گوساله	فربه کند دل را و معده را	بدهضم است	صحنت بریان

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
شربت طبع	سرد و	آنچه از عناب گاه خوب بود	دل را گرم کند و سینه را	سردی اندام و معده را	شربت بزریا
شربت نبات	سرد	دل را گرم کند و سینه را	آنچه از نبات خالص بود	سردی و اندام معده را	با درگ و زنجبیل
شربت عسل	مایل بگرمی معتدل	آنچه از عسل خوب باشد	مرطوبی را	محرور انرا	سکبر
شربت سکنجبین	سرد و تر	آنچه از سکنجبین خوب	صفرا را	باد را	زنجبیل
شربت حماض	سرد و تر	آنچه از انار بخته بود	دل و سینه را	باد انگیزد	با آب کامه
شربت صندل	گرم تر	آنچه از صندل پاکیزه بود	جمله اندام را مفید است	دماغ گرم را	بکافور اندک
شربت خشخاش	سرد و تر	آنچه از خشخاش نو بود	دل و ریگی و سرفه و سینه را	خواب بسیار آرد	بکم خوردن
شربت انگور	سرد و تر	آنچه از انگور پاکیزه بود	دق و سرفه را دافع	تن را سرد گرداند	بادرک

نامها	طبیعت ها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
تماشای	نظاره‌ها و تماشه‌ها	نظر کردن بمنظرها	آنچه فرحت افزاید	جمله غمها را	دوری چیزها
شکار	حرکت جمله حواس	آنچه آسان بود گرفت	خلطها لطیف گرداند	خشکی افزاید	بگرمابه و مالیدن روغن اندام
نشستن بر اسب	آنچه تن را عرق گرداند	آنچه با اعتدال بود	بجوش آرد	سردی افزاید	اندکی
کشتی گرفتن	ریاضت حیوان و بسیار دو عضوها	آنچه با اعتدال بود	اندامها قوی کند	سینه ضعیف را	بگرمابه جوب
بیستی	مضطرب شدن حواس	آنچه عرق کند	دردها و سخت را	بسیاری او دیوانگی	[illegible]
بیداری	بصر و حواس	آنچه با اعتدال بود	خشکی بیفزاید	دماغ سرد را	خیره خشخاش
خواب	باز آمدن حرارت او بصرت	وقت قیلوله	آسایش و هضم طعام	سردی و زردی آرد	بیداری و کم خوردن
افسانه	چیزهای دگر گفتن و شنیدن	آنچه دل پذیر باشد	خواب آرد	چون بسیار بود خواب ببرد	اندک دل پذیر

ولیکن نگنجد درین مختصر — که شرحش نویسم تمامی ز سر

اگر مرد زیر است عورت زبر — درین نوع از فرق باشد خطر

اگر ماده را چار جنبش کند — به پشت سره زود ریش افکند

به پهلوی راست ار رسانش کند — یقین است خون در جگر افکند

دگر پهلوی چپ باشد وصال — سر زهش زیاده شود حسب حال

بهر نوع رنجی فزاید دگر — بنوعی که گفتم نباشد خطر

شفوده است بعد از دخول زنان — خورد لقمهٔ چند کیمرب و چکان

بشویند با آب جوشیده تن — دو هفته نگردد به نزدیک زن

دخویش زبان ناورد هیچ گاه — چو دارند این خصلت نگاه

زیانست دیگر یقین در دخول — منی را مدارند وقت نزول

کزین نوع در پشت آید پدید — لسبان برص نقطهای سپید

منی را چو بینی که جنبد ز جا — بجنبان کمر را ز جنبش بیا

ز جنبیدنت زود آید برون — ز جنبش بمانی بماند درون

شب و روز عشرت یقین است بلا — جوانرا چو پیر زال خفتن خطاست

اگر مرد پیر عورت زال هفت — یقین دان که از قوت حال رفت

اگر نار پستان بدستش فتاد — جوانی شود باعث اندر نهاد

بهر سال چیزی ز شاهی برآر — عروس جوان گیر هر نوبهار

که از شاخ عشرت چنان بشگفد — که انار در سینه گل بر کشد

تمت

و شد الایام کن بعمل و اتفق فی نسخة الموصوفی خلاصة الاعمال التسهیل المحفوظ موافق معمول اکثر الاطبا مدتی نا